رنق. میڈ ۸

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۳۲۶۰

رده‌بندی دیویی: ۳۴۶٫۰۰۲ ع / ص ۶۴۲ ق ۲۷۲ ۲۹۷/ مرجع ☐

سرشناسه: قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ ـ ۱۲۹۰ ق

عنوان قراردادی: صیغ العقود. حاشیه

عنوان: صیغ العقود

شرح پدیدآور:

کاتب: محمد علی تبریزی تاریخ کتابت:

محل نشر: نجف اشرف ناشر: مطبعه مرتضویه تاریخ نشر: ۱۳۴۶ ق.

صفحه شمار: ۸۹ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶٫۵ x ۲۱٫۳ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: کربلائی غلام نبی دلاوری تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۶۷

یادداشتها: ۱. محشی به حواشی عبدالله مامقانی
۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود

موضوع(ها): ۱. عقود و ایقاعات. ۲. فقه جعفری ـ قرن ۱۳ ق

شناسه(های) افزوده: الف. مامقانی، عبدالله، ۱۸۷۲ ـ ۱۹۳۲ م.، محشی. ب. تبریزی، محمد علی، کاتب. ج. دلاوری، غلام نبی، واقف. د. عنوان. هـ. عنوان: صیغ العقود. حاشیه

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: دی ۱۳۸۷

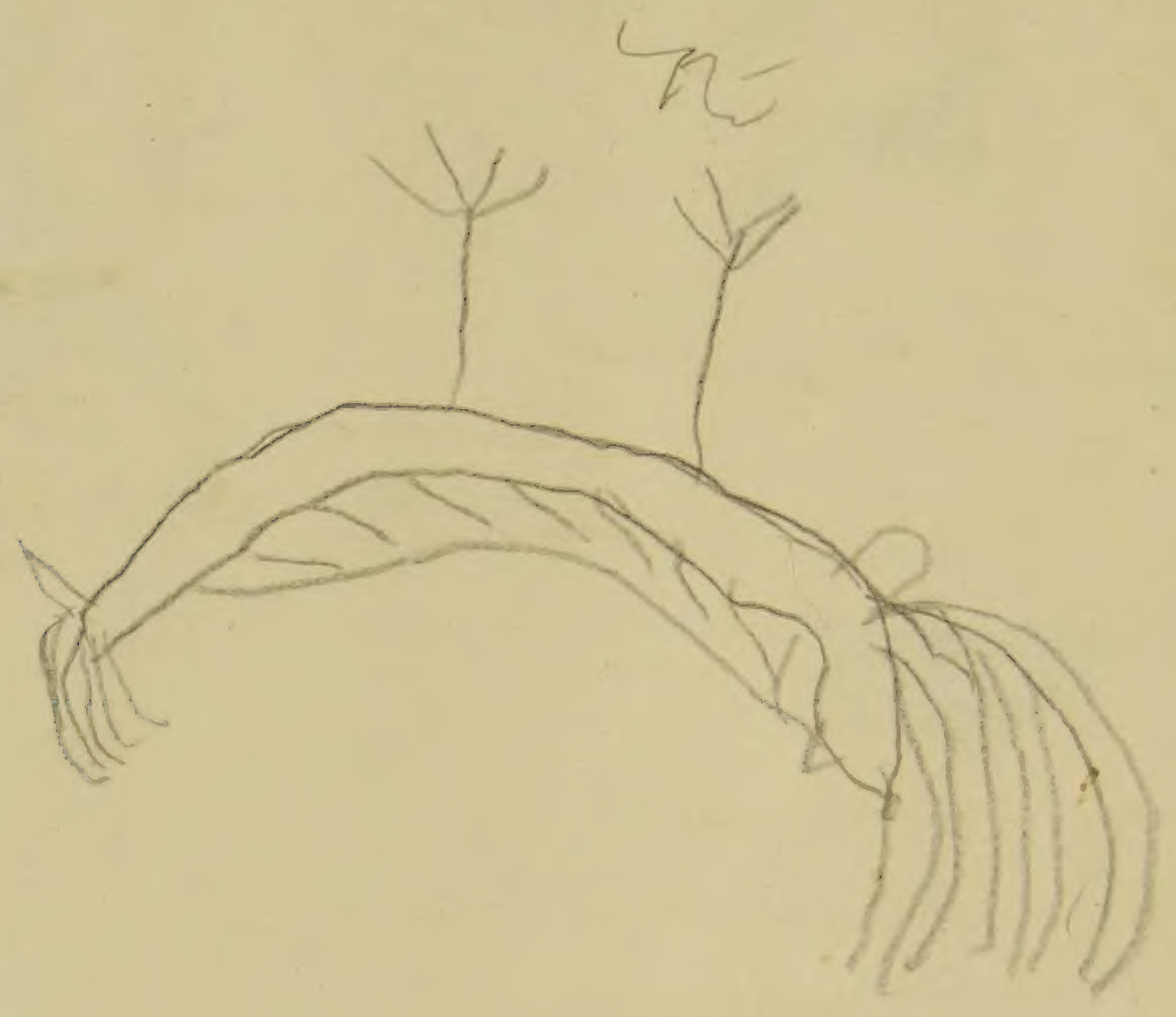

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: صیغ عقود و ایقاعات

مؤلف: علی قزوینی

موضوع: فقه
زبان: فارسی

سال چاپ: ١٣٤٦
محل چاپ: نجف اشرف

شماره عمومی: ١٣٢٦٠
کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری: کربلائی غلامحسین دلاوری
تاریخ

طول: ٢١٫٣
عرض: ١٦٫٥
شماره صفحه ها: ٨٩

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐

ملاحظات

اسیدزدائی شد
٨٦/٧/٢٦

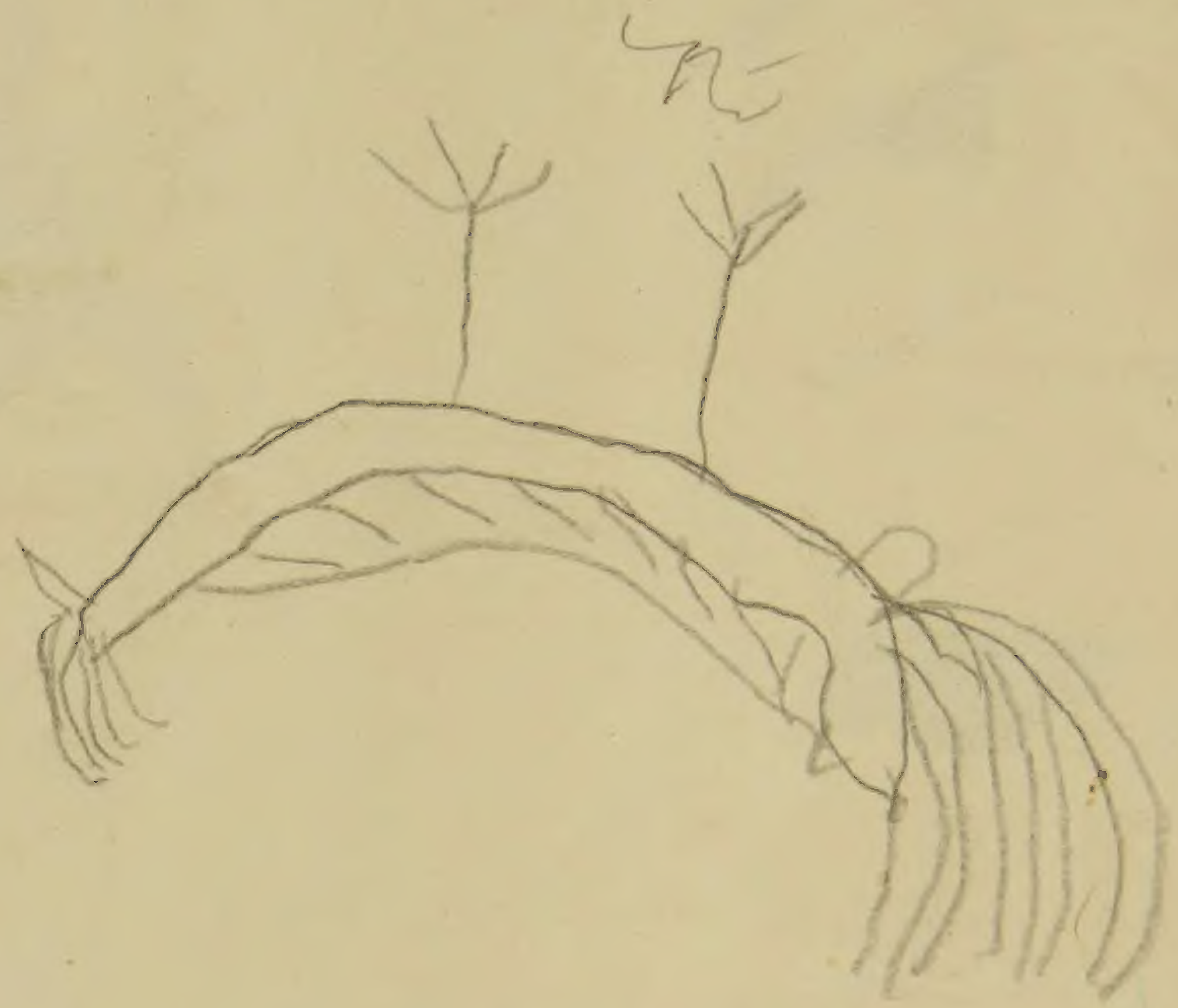

بسمه تعالی
وقف کتابخانهٔ آستان قدس رضوی
واقف: مرحوم شیخ کربلائی غلامعلی ملاوردی الخاتمه
۲۷/۱۱/۱۳۶۷ هـ.ش

۲۹۷/۳۷۲
ص۶۴۲ق

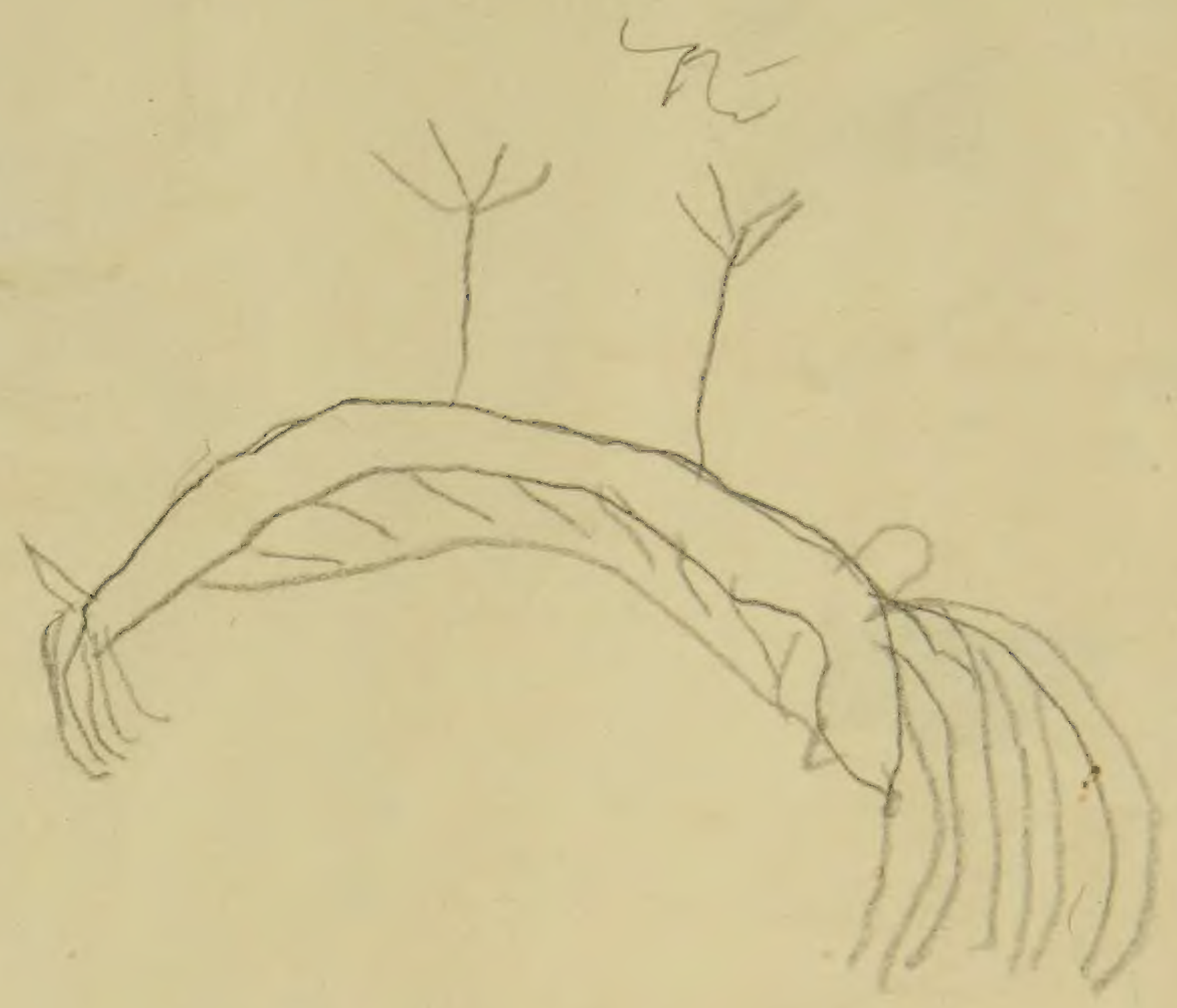

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۶۴۹۰۶
بسمه تعالی
وقف کتابخانه آستان قدس رضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از آنجمله اموریکه عموم ناس را هر روزی چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود و ایقاعاتست و جمع مجموع آنها را با ترجمه بزبان فارسی تا بحال از احدی از فقها ندیده ام و مع هذا عالیجناب قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی البرغانی ایده الله چند سالست که بزنجان تشریف میاورند و اصرار بلیغ مینمایند که در این باب رساله تالیف نمایم که در آن صیغهائی که طالب بسیاری دارد لهذا بنحو اختصار شروع در وی شد و حاجی مکرم نیز در ثواب شریک گشت بدانکه صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد و ایقاعست و عقد در اصطلاح ایشان آن صیغه را گویند که از دو جانب خوانده شود یعنی ایجاب و قبول داشته باشد مثل بیع و صلح و مانند اینها و ایقاع آنرا گویند که یک جانب در وی کفایت نماید مثل طلاق و نذر و مانند آنها و چونکه عقد بر دو قسم است **عقد لازم** که بالذات بدون توسط امر دیگری فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع کلا لازم است مگر حبس غیر موقت و اعراض زیرا که ظهار و نذر و قسم و مانند اینها اگرچه فسخ نمیشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند آن و بلفظ ایجاب و قبول را میتواند مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان یا بان قسمی که ترجمه صیغ عربیه مینمایم جایز است مگر در اینها که تصریح مینمایم بعدم جواز

چونکه

ذکر عقد و صیغه ذمه و جزیه

وچونکه مجموع عقود و ایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختم **باب اول** در صیغ عقود لازمه است که هفده است **اول عقد ذمه و جزیه است** که در کتاب جهاد که آخر عباداتست ذکر نموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدمست از این جهت مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی یا خدمتی است که یهود و نصاری و مجوس بامام یا نائب امام رد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتک علی ما انت علیه الی سنة بشرط ان تؤدیک الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم ترا بر آن طریقه که داری تا یکسال بشرط اینکه بما رد نمائی جزیه معینه را که یک تومان اشرفی هیجده نخودی باشد و اینکه گردن بگذاری جمیع احکام اسلامیه که از برای اهل ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن و شنیدن و روزه خوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها را نکنی پس او میگوید قبلت اقرارک لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الیک الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا یکسال بشرط ادا نمودن بشما یک تومان اشرفی هیجده نخودی را مثلا و ملتزم شدن احکام اسلامیه که از برای اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید و همینکه این صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اگر احدی با ایشان اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر بزن و یا مال وی خیانت نماید آثم و بر مجتهد واجبست که اذیت کننده را تعزیر نماید و اگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان عادل واجبست که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع مینمایند و جزیه حد معینی ندارد بلکه بفراخور حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد و آنکه امیر المؤمنین ع بر فقیر در سالی دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم جزیه مینهادند بجهت مصلحت آن زمان بود اگرچه احوط آنست که از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که شیعه میباید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد و جایز است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین یا اهل ذمه را نیز نمایند و در جنگها اسب و اسلحه بدهند اما باید عدد مهمانها و روزهای مهمانی و جنگها و اسبها در ضمن صیغه تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمه تمام شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرتی ندارد است تا صاحب الزمان عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال با مجتهد صیغه ذمه بخوانند و همینکه نخوانند مثل سایر کفار میشوند

ذکر عقد ذمه و جزیه
صیغه ذمه و جزیه

که حکم ایشان کفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر با رضای جانبین و تخلف از وی
حرام است و جزیه هر قدر باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرام است **دوم در صیغه**
امان و هدنه است و این صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس
از برای غیر این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند یا کشته شوند بلی اگر امام زمان مصلحت
بداند که با ایشان مصالحه کند و با ایشان زمدتی امان بدهد جایز است و این سه طایفه نیز اگر جزیه ندهند
کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال ایشان هدر میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان
اینست که امام یا نایب وی بفرماید اَمَّنْتُكَ سَنَةً مِنَ الْقِتَالِ وَالنَّهْبِ وَسَائِرِ اَنْوَاعِ الْاَذٰى یعنی امان
دادم ترا یکسال از جنگ و جدال و غارت و سائر اذیتها و آن کافر میگوید قَبِلْتُ الْاَمَانَ سَنَةً مِنَ الْقِتَالِ
وَالنَّهْبِ وَسَائِرِ اَنْوَاعِ الْاَذٰى یعنی قبول نمودم امان را یکسال از جنگ و جدال و سائر اذیتها و این صیغه
از جانب امام لازم الوفا است و از جانب کافر جایز است که میتواند برهم زند و قتال نماید ولکن ما
دامیکه برهم نزده است مال و جان و عیال وی در امانست که اگر احدی بر او اذیت نماید آثم است و
در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کنایت و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد نیز جایز است
بلکه دور نیست که با مظنه نیز جایز باشد و از برای غیر امام و نایب امام نیز امان دادن کفار حربی جایز
است و لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی و یا اهل بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند
اینها را و باید کمتر از یکسال امان بدهند اما امام بهر قسم مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه
و رعیت میتواند که کفار را اذن بدهد که ببلاد الاسلام بسفارت و تجارت و سیاحت بیایند و تا با توقیعی
که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفاری اگر پادشاه ماذون در توقف در
بلاد الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان بهیچ وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبهه
امان نیز چنین است و شبهه امان آنست که بر وی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار
نیک با او خواهند کرد و یا کمان کند مثل سفیر که بکمان اینکه از قدیم تا بحال احدی سفیر را اذیت نکرده است
بسفارت ببلاد الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند اینها که بهر ولایت میروند ایشان را
اذیت نمیکنند با بکمان ببلاد الاسلام بیایند پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ
خواهد بود تا مراجعت بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا با شبهه

امان مسلمانی داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محرمه ایشان از جان و مال و عیال
حتی خوردن خانه ایشان را نیز نمیتواند ضایع نماید و بسیاری از مردم از هر دو مسئله غفلت دارند که در
دار الاسلام یهود و نصاری و غلات و سایر کفار بلکه با اذن پادشاه اسلام آمده اند یا ساکن شده اند اذیت میکنند
و ببلاد کفار میروند خیانت با ایشان مینمایند و کاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت مینمایند بلی اهل
ارتداد در دار و بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت میتوان کرد بلکه واجبست که اعانت
مجتهد جامع الشرائط نمایند تا ایشان را بکشد اگر مرتد فطری باشند و احبس نماید اگر مرتد غیر فطری و مرتد
ملیه باشند و اما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفاع ایشان واجب
است اگر قصد جان یا مال یا عیال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اکراد در هنگام دفاع و قتال اموال ایشان
بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام
را دارند هستند همگی مال امام است همچنانکه هرچه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب
وی با زور و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و لکن مجتهد اگر صلاح بداند با ایشان بر کرداند
که تا شوق عسکر اسلام بر دفاع او طاغیان زیادتر شود و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی هستند پس
امر مشکل میشود چه عسکر اسلام حرامی شده اند که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هرچه بدستشان
میافتد میاورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد است بدون اذن وی
تصرف در آنها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمیکه مشروع باشد آنها را حلال نماید **سیم از عقود**
لازمه بیع است بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت با جل که ملاحظه مینمائیم چهار قسم
حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی ندارند و آن را بیع نقد میگویند و یا مثمن
حال است و ثمن مؤجل و آن را بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست و آن را بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار
قسم میشود و نسبت برأس المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل میشود زیرا که یا اعلام برأس المال
نمینماید و آن را مساومه گویند و این افضل بیعها است و یا اعلام مینماید و همینکه اعلام نمود یا با شرط نباشد
میفروشد آن را مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد آن را مواضعه خوانند و یا بهمان که میفروشد آن را
تولیه میگویند پس صیغ اینها را در دو فصل بیان نمائیم **فصل اول** در چهار قسمی است که بملاحظه اجل
حاصل میشود **اول** در بیع نقد است که مدتی در وی نیست و صیغه وی اینست که بایع بگوید بِعْتُكَ

هذا المَتاعَ المُعیّنَ یعنی فروختم بتو این متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بگوید قَبِلتُ مِنکَ هذا المَتاعَ المُعیّنَ بِهذا العِوَضِ المُعیّنِ یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض معین و اگر بگوید قَبِلتُ اِشتَرَیتُ مِنکَ تا آخر نیز بگوید جایز است بلکه بهتر است و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که فرد باشند و یا دکان و کاروانسرا و ماکولات و طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را بفروشد بقریهٔ معینهٔ باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند و فرق در میانه بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارند و فرق باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد قریه را بسکنای ده ساله کاروانسرائی یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یک شخصی و مماکسه یعنی سخت گرفتن و دقت نمودن در روی قیمت ثمن و مثمن هر دو رکن است پس بسبب تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میباید و بسبب مماکسه از مصالحه و هبه و مانند اینها فرق میباید و بسبب اینکه عوضین دو رکن هستند از نکاح فرق میباید بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از این جهة فرق میباید و معنی انشاء ایجاد مصداق معنی صیغه است در حین تلفظ باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان داخل وی باشد باطل است یعنی وقتیکه میگوید بِعتُ قصد کند که مصداق بیع را که نقل عین خاص است بمشتری باهمان صیغه ایجاد کردم و همچنین است در سایر عقود نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته ام و یا بعد از این میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشا با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که الحال میفروشم بآن دو بار احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل اینکه شخصی میگوید که حال نماز میخوانم و بعد از آن نماز را شروع مینماید و اما انشاء اینست که دو بار بفروختن احتیاج ندارد بلکه قصد میکند که فروختم باهمین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین معینه را بطور مماکسه تمام محرر بمشتری بعوض معین و باید دانست تبیع بمشتری متعدی میشود بلفظ علی پس بِعتُکَ در تقدیر بِعتُ عَلَیکَ است و اما تلفظ بعلی نیز جایز است بی اشکال است اگر چه جواز اقوی است و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و همچنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس متعارف است که میگویند فلان مال را بمن فروختی و میگوید بلی پس با این بیع محقق نمیشود و همچنین است اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید بلی فروختم اما آنرا بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع این کلام را دو باره مشتری بگوید خریدم آن مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود

احوط اگر نگوئیم اقوی عدم صحت ثمن قرار دادن منافع است ما مقانی مد ظله

این هم از بی صحیح نیست و اظهر عدم صحت تلفظ بعلی است ما مقانی مد ظله

و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر شود یا بنام بردن و یا با اشاره بالفظ هذا و مانند آن و اما در قبول پس احوط است اگر چه اظهر اینست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد وی کافیست پس اگر بگوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قَبِلتُ پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولاً بفروشد و یا بخرد پس اگر از هر دو جانب فضولی است در رکن بیع غیر مجری صیغه می شود و اگر از یکجانب فضولی بگیرکن وی فضولی است و دو رکن دیگر نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغهٔ کن شنید که ظاهر در این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید کافی نیست اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همان که مبادا از خود نیست کافی نیست و قصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعی است نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بیان نمی آورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه غالباً قصد میکند که از برای خود میفروشم و یا میخرم خصوصاً سارقین و منصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علماء فرموده اند که داخل بیع فضولی است پس بیع غیر را شارع مقدس قائم مقام بیع مالک فرموده است قهراً نه قصداً و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اگر مالک امضاء کرد اگر چه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهقراء و از اول لازم میشود و مثمن با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع بمالک اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولاً جایز است پس اگر بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم و الا باطل است اما تصرف در آنها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولی یا وصی و یا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید زیاد میکند بر این صیغه این الفاظ را وِلایةً عَن وَلَدی الفُلانِ بِعتُکَ هذا المالَ بِهذا العِوَضِ و مشتری نیز اگر ولایة ابتیاع مینماید میگوید وِلایةً عَن وَلَدی قَبِلتُ مِنکَ هذا المالَ بِهذا العِوَضِ و در وصایت و وکالت نیز وصایةً عن فلان و وکالةً عن فلان بگوید و اما صیغهٔ بیع بشرط پس بایع مقسم است که بایع میگوید بِعتُکَ هذا المالَ المُعیّنَ بِهذا العِوَضِ المُعیّنِ عَلَی الشَّرطِ المَعلُومِ یعنی فروختم بتو این مال معین را که قریه یا باغ یا غیر اینها باشد که در صیغه بعوض هذا المال

مگر آنکه اشاره بآنها بکند آنک و نحو آن نماید چنانکه فرموده اند ما مقانی مد ظله

این حکم مخصوص به مال صغار و مجانین که فضولةً فروخته شود نیست بلکه در عوضین تمام فضولیها جاریست ما مقانی مد ظله

او را بگوید بفلان عوض معین که پول یا غیر آن باشد و اسم او را ذکر کنند بشرط معلوم که خیار فسخ بر دمثلٌ من
باشد تا یکسال مثلاً و یا شرط فروختن فلان ملک باشد یا بن بایع و غیر اینها پس مشتری فوراً بگوید قبلتُ منکَ
هذَا المالَ المعیّنَ بِهذَا العِوَضِ المُعیّنِ عَلَی الشَّرطِ المَعلُومِ یعنی قبول نمودم از تو این مال معین را باین عوض
معین بر شرط معلوم بقسمیکه در ایجاب مذکور شد و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلتُ
و در کتاب شرح کبیر در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغهٔ بیع بشرط را چنین فرموده است بعتُکَ هذَا المتاعَ
وَشَرَطتُ عَلَیکَ صِبَاغَة هذَا الثَّوبِ یعنی فروختم بتو این متاع را و شرط کردم بر تو رنگ کردن این جامه را
پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم در نظر حقیر باطلست زیرا که شرط عطف میشود بر بعتُکَ پس
صیغه میشود علیحده و بحکم شرطی است که در ضمن عقد باشد بلکه امری میشود مستقل **و قسم دویم**
که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطلست و بیع دین بدین یعنی که اجل هر دو لازم باشد نیز
مثل نسیه است و امّا اگر اجل نسیه و یا دین مؤجل دیگری تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگری و
صیغهٔ کالی بکالی اینست که بعتُکَ ثمنَ هذِهِ النَّسِیئَةِ بِثَمَنِ تِلکَ النَّسِیئَةِ یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمت
آن نسیه تو پس مشتری گوید اِشتَرَیتُ ثَمَنَ هذِهِ النَّسِیئَةِ بِثَمَنِ تِلکَ النَّسِیئَةِ یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت
آن نسیه که مال تست یا بگوید بعتُکَ هذَا الدَّینَ بِذلِکَ الدَّینِ و مشتری بگوید اشتَرَیتُ هذَا الدَّینَ بِذلِکَ
الدَّینِ و مانند اینها و لکن همگی باطلست **قسم سیم صیغهٔ بیع سلم و سلف** است و این دو
لفظ بیک معنی است که پیش رد نمودن ثمن است در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغهٔ این بیع مثل صلح است
که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن اینقدر فرقی هست که در صلح ایجاب از هر یک که صادر شود
همان لفظ صالحتُ است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از
بایع صادر شود بلفظ بیع باید[1] باشد و لکن در حقیقت[2] صیغهٔ سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از
بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش رد کردنست و در سلم مشتری ثمن را پیشتر رد میکند ببایع و مثمن را
بایع در آخر مدت که مقرر مینمایند رد خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع[3] معقول نیست پس جماعتیکه
ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باید سلم را مجازاً استعمال نمایند در بیع مجملا الصیغهٔ سلم صحیح
اینست که مشتری بگوید اَسلَمتُ اِلَیکَ دِینَاراً فی مَنٍّ مِن سَمنٍ مَعهُودٍ اِلی شَهرٍ یعنی لازم نمودم بر خود پیش
تسلیم نمودن یک دینار را بتو و منتقل نمودم آن دینار را بتو در مقابل منتقل نمودن تو یک من روغن معهود را

عـلـه
اظهر جواز ابتداء بایع است بصیغهٔ غیر لفظ بیع مثل اسلمت یا استلفت منک وزنه حنطه موصوفة بکذا و کذا مثلا الی شهر مثلا بدینار مثلا و مشتری بگوید قبلت کذلک یا بالهمزة یا اسلفت کذلک ما مقالی مد ظله

عـلـه
محل تامل است ما مقالی مد ظله

عـلـه
محل تامل است و تجویز جماعت ایجاب را بلفظ سلم متین است و مجاز هم نیست ما مقالی مد ظله

یمن در عوض او که تا یکماه تسلیم من نمائی پس بایع بگوید قبلتُ اِسلامَکَ اِلیَّ فی مَنٍّ مِن سَمنٍ مَعهُودٍ اِلی شَهرٍ
یعنی قبول کردم لازم نمودن ترا بر خود پیش تسلیم نمودن یکدینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در
مقابل منتقل نمودن من بتو یکمن روغن معهود را که تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم باسقیم و باید هر دو بدانند
که مدت مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی زیرا که مسئله خالی از خلاف
نیست اگر چه اظهر در نظر ثانی نیست بلکه از فضلاء عصر در کتاب خود دعوی ضرورت فرموده است پس انتقال
ثمن و مثمن هر دو در حین جریان صیغه است و لکن رد کردن مثمن باید در آخر مدت معینه باشد و از اینجهة
اسلمت را ترجمه نمودم بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن و پیش از مثمن زیرا که
فرض اینست که هر دو باهمین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم مثمن است نه انتقال وی و اگر گفته شود
که ظاهر معنی اَسلَمتُ اِلَیکَ اینست که پیشتر رد کردم ثمن را بتو همچنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز
نقل نموده که سلم آنست که عطا کند مشتری مال را در خرید متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است
در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان حین رد کردن او است زیرا که رد کردن فعلی
است از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد و در این مقام همینکه صیغه تمام نشود
تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون این معنی ممتنع بود لهذا فرق یا زاکه لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم
و باید تا مجلس عقد متفرق نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن
جدا شوند بیع باطل میشود و در سایر بیعها این معنی شرط نیست و بعوض اَسلَمتُ اِلَیکَ اَسلَفتُکَ نیز
میتوان گفت و معنی وی همان است که گذشت و صیغهٔ سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری
باشد اینست که بایع بگوید بِعتُکَ مَنّاً مِن سَمنٍ مَعهُودٍ اِلی شَهرٍ بِدینارٍ یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود
را تا یکماه بیکدینار پس مشتری گوید اِشتَرَیتُ مِنکَ مَنّاً مِن سَمنٍ مَعهُودٍ اِلی شَهرٍ بِدِینارٍ یعنی خریدم
از تو یکمن از روغن معهود را تا یکماه بیکدینار و باید فوراً ثمن را بسوی بایع رد نماید تا قرینه
شود که مراد از این صیغه سلم بوده است نه بیع بمدت زیرا که بیع بمدت باطلست همچنانکه از عوام مکرر
شنیده ایم که در بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروخته ام و نمیدانند که این اقرار است
بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسامش مثل نکاح دائمی است که مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع
که قابل مدت باشد **قسم چهارم صیغهٔ نسیه است** بر وزن فعیله و آخر وی

عـلـه
بلکه اول خلاف روجه است ما مقالی مد ظله

همزه است ولکن جایز است که قلب بیاشده یا را مشدّد بخوانند و معنی وی تأخیر است و چونکه در این
بیع ثمن مؤجّل است و مثمن معجّل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغهٔ وی مثل صیغهٔ بیع نقد است که ایجاب
از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بکوید اَنْسَأْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ فِی دِینَارٍ اِلیٰ شَهْرٍ یعنی
نسیه فروختم بتو این متاع معیّن را در عوض یک دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بکوید قَبِلْتُ اِنْسَائَكَ
هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ فِی دِینَارٍ اِلیٰ شَهْرٍ یعنی قبول کردم نسیه فروختن تو این متاع معیّن را بمن در عوض یک
دینار تا یک ماه و بعوض متاع معیّن کندم و جو و روغن و قند و ماهوت و کرباس و پول نقد و ما
نند اینها از چیزهائیکه قابل فروختن است ذکر کنند و بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میکذارند
اکرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کنند که اجل مزبور اجل تسلیم ثمن
است نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بمحض تمام شدن صیغه حاصل میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده
شود پس بایع بکوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِدِینَارٍ اِلیٰ شَهْرٍ یعنی فروختم بتو این متاع معیّن را بیک
دینار تا یکماه پس مشتری فوراً بکوید اِشْتَرَیْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَیَّنَ بِدِینَارٍ اِلیٰ شَهْرٍ یعنی خریدم از
تو این متاع معیّن را بیک دینار تا یکماه و در این بیع قبض مثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن
مؤجل شد نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل **و امّا چهار قسم دیکر**
که نسبت براس المال حاصل میشوند **پس اوّل از آنها مساومه است** و
معنی وی آنستکه بیع نماید و اصلاً رأس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و صیغهٔ این قسم
همان صیغه ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در آنها متعرض رأس المال اصلاً نشده بود
دویّم مرابحه است پس آن اینستکه بایع اخبار از رأس المال مینماید و بارضا مشتری ربحی بر او میافزاید
و صیغهٔ وی اینستکه بایع بکوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِی وَ هُوَ دِرْهَمٌ وَ رِبْحٍ هُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ یعنی
فروختم این متاع را بتو برأس المال که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است پس مشتری میکوید
اِشْتَرَیْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِكَ وَ هُوَ دِرْهَمٌ وَ رِبْحٍ هُوَ نِصْفُ دِرْهَمٍ یعنی خریدم از تو این متاع
را برأس المال تو که یک درهم است با ربحی که او نصف درهم است **سیّم مواضعه است** و آن
اینستکه بفروشد مال را کمتر از رأس المال و صیغه اش اینستکه بایع بکوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ
مَالِی وَ هُوَ دِرْهَمٌ وَ وَضِیعَةِ عُشْرِ دِرْهَمٍ یعنی فروختم این متاع را بتو برأس مالم که یک درهمست با وضع
کردن عشر آن درهم از برای تو پس مشتری فوراً بکوید اِشْتَرَیْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِكَ وَ هُوَ دِرْهَمٌ وَ
وَضِیعَةِ عُشْرِ دِرْهَمٍ یعنی خریدم از تو این متاع را برأس مال تو که یک درهم است با وضع
کردن

در حاشیه گذشت که اظهر صحت ابتداء بایع است بصیغه در سلم نیز ماماقانی مدظله

در حاشیه گذشت که ثمن قرار دادن منافع صحیح نیست والله العالم ماماقانی مدظله

کردن عشر آن درهم **قسم چهارم** تولیه است و آن عبارتست از فروختن متاع برأس المال بی
زیاده و نقصان و صیغهٔ وی اینست که بایع بکوید وَلَّیْتُكَ هٰذَا الْعَقْدَ یعنی واکذاشتم بتو آن عقد بیعی را
که من واقع نموده بودم پس مشتری فوراً بکوید قَبِلْتُ التَّوْلِیَةَ یعنی قبول کردم واکذاشتن تو بمن آن
عقد بیع را و جایز است نیز بابِعْتُ وَ اشْتَرَیْتُ بخوانند پس بایع بکوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِی وَ
هُوَ دِرْهَمٌ یعنی فروختم بتو این متاع را برأس مال خودم که یک درهم است پس مشتری فوراً بکوید اِشْتَرَیْتُهُ
بِذٰلِكَ یعنی خریدم آن متاع را بیک درهم که رأس مال تست **چهارم از عقود لازمه**
عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بکذارد در نزد رب
الدّین که در آخر موعد اکر دین را ادا نکرد رب الدّین آن رهن را بفروشد و دین خود را بردارد و
اکر زیاد ماند بمدیون رد کند و اکر کم آمد کسر را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه باشد
پس دین و منافع عمارت و مانند اینها رهن نمیشود و صیغهٔ رهن آنستکه مدیون بکوید اَرْهَنْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ
عَلیٰ کَذَا یعنی وثیقه دادم بتو این متاع را بر آن دین تو که بر ذمّهٔ منست پس رب الدّین فوراً بکوید قَبِلْتُ
رَهْنَ هٰذَا الْمَتَاعِ عَلیٰ کَذَا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن این متاع را بر آن دین من و در این صیغه فعل
شرط نیست بلکه جایز است که راهن بکوید هٰذَا الْمَتَاعُ وَثِیقَةٌ عِنْدَكَ عَلیٰ کَذَا یعنی این متاع وثیقه
است در نزد تو بر فلان دین من پس مرتهن فوراً بکوید قَبِلْتُ هٰذَا الْمَتَاعَ وَثِیقَةً عَلیٰ کَذَا یعنی قبول کردم
این متاع را وثیقه بر آن دین معهود و اجماعیست که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمیتواند
بی رضای مرتهن و امّا جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند و رهن را بوی
رد نماید زیرا که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میکذارد و پس احتیاج
است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن از برادر مؤمن مکروه است
لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از اینست زیرا که کراهتی در وی نیست و قبض رهن باذن راهن شرط
صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند برهم زند و استدامت قبض شرط نیست
پس جایز است که از برای صحت بقبض وی بدهد و باز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه**
ضمان است و اصل وی ماخوذ از ضمن است بجهت اینکه مال را از ذمّهٔ شخصی بیرون کرده در
ضمن ذمّهٔ شخص دیکر قرار میدهد پس در اصل باید محل دین باشد نه عین پس ضمان غیر بایع مبیع

صیغهٔ تولیه

صیغهٔ رهن

صیغهٔ ضمان

یا مأخوذ بسوم و مانند اینها را هم چنانکه مذکور خواهد شد خلاف اصلیت و ضمانت پنج رکن دارد
ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر کردن این چهار رکن در صیغه لازم نیست
پس صیغهٔ وی اینست که ضامن خطاب کند بمضمون له و بگوید ضَمِنْتُ لَکَ ما فی ذِمَّةِ زَیْدٍ مِنَ الدَّیْن
یعنی متقبل نمودم از برای تو دینی را که بر ذمهٔ زید داری بذمهٔ خودم پس فورا مضمون له بگوید قَبِلْتُ
ضِمانَکَ لی ما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول کردم متقبل نمودن تو دین مرا از ذمهٔ زید بر ذمهٔ خودت
و جماعتی از فقهای امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بهمان رضای مضمون له
اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمهٔ مضمون عنه بری میشود و ذمهٔ ضامن
مشغول میشود بان دین و ضمان متبرع جایز است نه حواله بری هم چنانکه خواهد آمد بلکه شناختن مضمون
عنه نیز شرط نیست مگر انقدر دیگر بتواند تمیز دهد او را از غیر ان و صیغه را جاری نماید مثل اینکه بشنید که شخصی
از متدینین مدیونست بزید بمبلغ معینی و اسمش عمرو است و در بلد عمرو نام بجز او نیست میتواند
صیغه را جاری نماید و چون مضمون عنه نیز شرط نیست پس از موتش نیز ضمانت جایز است و شناختن
مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس ضمانت انچه در ذمهٔ زید است مثلا کافیست و طریق استعلام
با بینهٔ عادله است و اگر بینه نباشد و مضمون له تفسیر کند بچیزی و ضامن یقین بکند که دروغ میگوید
نفی یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه اینقدر و یا این جنس نیست و بعوض ضَمِنْتُ تَقَبَّلْتُ و تَحَمَّلْتُ و تَکَفَّلْتُ
نیز جایز است و بعضی از علماء عَلَیَّ لَکَ ما لَکَ عَلیٰ زَیْدٍ را جایز ندانسته اند بجهة اینکه صریح در انتقال مال
از ذمهٔ زید بذمهٔ این شخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صراحت ضرور
نیست و این قول اقوی است این همه ضمانت دین است و اما ضمانت عین پس باید دانست که صحیح نیست مگر
ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها در سایر عقود مثل اجاره و صلح و صداق در نکاح اگر عین باشد
زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمانت حق المطالبات و محل وی ذمه است مثلا
که مالی را میفروشد و در واقع مال غیر است و او نمیداند نه حق المطالبه از برای ان غیر این شخص بود واقع
پس شخصیکه ضامن درک میشود حق المطالبه را از ذمهٔ بایع در ذمهٔ خود نقل کرده است و باید دانست
که مطالبهٔ عین را از ضامن درک نمیتواند کرد بلکه عوض و نیز اگر مثلی است در مثلی و قیمت در قیمی
مطالبه خواهد نمود و معنای درک تبعه است بفتح تاء و عین و کسر باء که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک

اظهر جواز حواله بر بری است برضای او چنانکه خواهیم ذکر نمود انشاء الله تعالی مامقانی مد ظله

احوط اگر نگوییم اقوی قول اول است مامقانی مد ظله

ضامن غرامتست پس اگر ضامن درک مبیع شود میگوید بمشتری ضَمِنْتُ لَکَ دَرَکَ هٰذَا المَبیعِ عَنِ البایعِ
الفُلانی یعنی بر ذمهٔ خود متقبل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میگوید قَبِلْتُ ضَمانَکَ
لی دَرَکَ هٰذَا المَبیعِ عَنِ البایعِ الفُلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بذمهٔ تو از فلان بایع
و همینکه صیغه تمام شد و ان مبیع مستحق للغیر برآمد پس اگر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر
ضامن درک ندارد و اگر مفقود است از ضامن درک مطالبه مینماید و آیا تسلط بر منافع نیز دارد
یا نه اشکال است اظهر ثانی است زیرا که ضمانت مالم یجب است نظر باینکه هنوز منافع را بایع مثلا استیفا
نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان او است و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون
عنه تصرف در عین نکند عقد ضمان درک اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن
نمیشود و فرض اینست که ضمان ضامن فرع ضمان او است و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد
جریان عقد بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری مینمایند و این صیغه در اجنبی ضرور است و اما
خود بایع پس او در اصل ضامن است ضرور صیغه نیست و اگر ضامن درک ثمن باشد پس یکی بایع
میکند و ان صیغه را جاری مینماید و او نیز قبول میکند و بعوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میگوید
و اگر ضامن هر دو باشد رو بهر دو کرده و اسم مبیع و ثمن هر دو را میبرد و جایز است که ضمان درک
را در عین قرار دهند مثل عمارت و باغ و قریه و مانند اینها پس ضامن درک بگوید ضَمِنْتُ لَکَ دَرَکَ
هٰذَا المَبیعِ فی هٰذَا المَتاعِ عَنِ البایعِ الفُلانی و مشتری گوید قَبِلْتُ ضِمانَکَ لی دَرَکَ هٰذَا المَبیعِ فی
هٰذَا المَتاعِ عَنِ البایعِ الفُلانی پس ان محل درک مثل رهن میشود که مالکش نمیتواند او را بفروشد
و اگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند و خود محبوس است تا زمانیکه
مضمون له اذن دهد که بفروشند و باید دانست که ضمانت انچه در دین باشد و چه در درک
مدت نمیخواهد زیرا که تابع ان دین سابق و بیع مذکور است پس مدتش نیز تابع مدت اینها است بلی
اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت ان عین فک میشود از درک و نیز باید دانست که در ضمن همان عقد بیع
که ضمان از برای او است شرط ضمان درک نمیتوان کرد زیرا که اگر عوضین در ان عقد ملک بایع و
مشتری بوده است ضمان درک لغو است و اگر ملک غیر بوده است عقد باطل است و ضمان نیز در ضمن
ان باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند و بعد از ان که شرط

کردند باید صیغهٔ ضمان درک را بخوانند و بهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمیشود و این
قسم ضمانت را بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع میتوانند کرد **ششم از عقود لازمه**
حواله است و محل وی نیز دین است نه عین پس فرق وی با ضمانت نزد بعضی از فقها
آنست که ضامن بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بری
را جایز میدانند و حق نیز همین است اینست که ضمان تعهد مالیست که در ذمهٔ غیر است چه بدانند و چه
ندانند و حواله نقل کردن مالیست از ذمهٔ بذمهٔ دیگر پس رضای سه نفر در حواله شرطست محیل که مدیونست
و محتال که رب الدین است و محال علیه که غرامت کشنده است و مقتضای وی اینست که ارکان وی نیز
پنج باشد مثل ضمانت ولکن مشهور آنست که ایجاب از محیل و قبول از محتال باید باشد و قبول محال علیه
در صیغه شرط نیست بلکه رضای وی شرطست اگرچه بعد از زمان صیغه و یا قبل از وی باشد
پس صیغهٔ حواله آنست که محیل بگوید بمحتال که أَحَلْتُكَ عَلَى زَيْدٍ بِدَيْنِكَ الَّذِي فِي ذِمَّتِي یعنی حواله کردم
ترا بر زید بآن دینی که تو بر ذمهٔ من داری پس محتال فوراً بگوید قَبِلْتُ إِحَالَتَكَ إِيَّايَ عَلَى زَيْدٍ بِدَيْنِي
الَّذِي فِي ذِمَّتِكَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بآن دینی که من در ذمهٔ تو دارم و صیغهٔ
که از کلام جمیع فقها فهمیده میشود اینست ولکن این صیغه سه اشکال دارد **اول** آنست که منافات
دارد با آنکه تعریف کرده اند حواله را بتحویل مالی از ذمهٔ بذمهٔ دیگر زیرا که مقتضای آنست که مال
مفعول به بشود زیرا که او را نقل میکنند از ذمهٔ بذمهٔ دیگر و در این صیغه صاحب مال را مفعول به
نموده اند **و اشکال دویم** آنست که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال
دیگری داشته اصالةً و نه فضولةً و مقتضای آنست که بگوید أَحَلْتُ مَالِيَ الَّذِي فِي ذِمَّةِ زَيْدٍ [?]
بِدَيْنِكَ الَّذِي فِي ذِمَّتِي پس محتال بگوید قَبِلْتُ إِحَالَتَكَ مَالَكَ الَّذِي فِي ذِمَّةِ زَيْدٍ بِدَيْنِي الَّذِي فِي
ذِمَّتِكَ **و اشکال سیم** آنست که در شریعت ما معهود نیست که رضای شخصی شرط باشد در
عقد بلکه نه ایجاب وی شرط باشد در آن عقد و نه قبول وی و این اشکال سیم را بعضی از علماء فرموده
اند ولکن دو اشکال دیگر را احدی نفرموده است پس احوط آنست که هر دو صیغه را اگر نوشتم بخوانند
و محال علیه با محتال هر دو فوراً قبول را بگویند والله العالم بحقائق احکامه و همینکه صیغهٔ حواله تمام
شد محیل بری الذمه میشود اگرچه محتال او را ابراء نکند و قول جماعتی از فقهاء ما رضوان الله علیهم

ع — این منافی است با آنچه در ضمان فرموده اند از عدم جواز حواله بر بری ولذا در آنجا در حاشیه نوشتیم که اظهر جواز است مامقانی مدظله

ع — هر سه اشکال بی وجه است و صیغهٔ مذکوره کافیست بنا بر اظهر مامقانی مدظله

باینکه

کفالت

صیغهٔ کفالت

باینکه تا ابراء نکند او بری الذمه نمیشود ضعیف است **هفتم از عقود لازمه کفالت**
است و او مثل ضمانت است ولکن این قدر فرق دارند که ضمانت تعهد بمال است و کفالت تعهد به
نفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانیکه مکفول له بخواهد و محل کفالت
نفسی است که مدیون باشد و رب الدین حق خود را از وی مطالبه نماید و یا قتل نفسی و یا جنایتی دیگر
بر شخصی وارد کرده باشد که از وی مطالبهٔ قصاص و یا دیه نماید و همچنین است از برای اعیان مغصوبه
و مقبوضهٔ بسوم و مانند اینها که کفالت اینها نیز جایز است و حال اینکه در ضمان اینها خلاف بود
و اما در حدود الله پس کفالت جایز نیست اجماعاً و در اینجا رضای کفیل و مکفول له شرطست اجماعاً و
رضای مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمانت نیز چنین بود ولکن در اینجا احدی نفرموده است که
قبول لفظی از مکفول له شرط نیست بلکه همان رضای وی با ایجاد کفیل کافیست همچنانکه در ضمانت
گفته بودند پس کفیل میگوید كَفَلْتُ لَكَ زَيْداً بِأَنْ أُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتَ یعنی کفیل شدم از برای تو زید را
باینکه حاضر کنم هر وقتی که تو بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول له بگوید قَبِلْتُ
كَفَالَتَكَ لِي زَيْداً بِأَنْ تُحْضِرَهُ مَتَى شِئْتُ یعنی قبول کردم کفیل شدن تو را از برای من زید را باینکه حاضر
نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و مؤجل وی نیز جایز است مثل اینکه بگوید کفیل شدم
تا یکماه مثلاً و همینکه صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که او را بحسب شرط خود که هر وقت و یا
تا بفلان مدت احضار نماید پس اگر احضار نکند باید آن دینی را که در ذمهٔ او بود کفیل از خود به
مکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است بعوض وی دیه بدهد بلی اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را
تا وفات کرد کفیل بری الذمه میشود از غرامت و اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون
تقصیر وی در حفظ وی از کفیل فرار کرد و یا صاحب تسلط شد بحدیکه کفیل را قدرت بر احضار
او نشد پس سه قول در وی هست یکی آنکه مخیر است که یا احضار وی نماید و یا غرامت بکشد حقی
را که بر او است **دویم** آنکه مثل موت است که کفالت باطل میشود **و سیم** آنست که واجبست
بر مکفول له صبر نماید تا اینکه آن مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول مرد کفالت باطل است
و الا فلا و این قول اظهر است و در حکم کفالتست که کسی زندانی مدیونی را از دست رب الدین و
جانی بقتل و سایر جنایات را از دست مجنی علیه که گیرانده را حاکم شرع [?] مینماید که یا مدیون و جانی را

احضار نماید و یا دین و دیه قتل و یا جنایه دیگر را تسلیم مجنی علیه نماید و چه بسیار مردم از این معنی
غفلت دارند و سهوها میکنند که قاتلین و مدیونین را بگریزانند و نمیدانند که ضامن میشوند و در
روز قیامت صاحب حق مطالبه مینماید و در دنیا نیز بعد از مردن مثل مایرد بون حلول در ترکه میکند
و کار را بر وارث مشکل میکند و باید دانست که کفالت مکروه هست و در و نیست که ضمانت نیز مکروه
باشد هشتم از عقود لازمه مصالحه است و صِلاح بکسر صاد نیز بمعنی او است
و هر دو مصدر باب مفاعله هستند و صلح بضم صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است
که بمعنی آشتی است و هم مذکر میآید و هم مؤنث و صَلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد
است پس اصل معنی مصالحه دفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میگویند و از اینجهة بعضی از علما
عامه مصالحه بی نزاع را باطل دانسته و بعضی از علماء ما نیز اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع
واقع و متوقع زیرا که ممکن است در هر چیزی نزاع واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنستکه احتیاج
بتقدیر نزاع نیست و مثل مصالحه است مسالمه و چون مجرد هر دو لازمست پس اینها نیز لازم هستند
نه متعدی و قول صاحب معنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از اینجهة جالستک بمعنی
همنشین شدم تو را استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیهٔ وی نیز بنا بر اینستکه بمعنی همنشین خود
کردانیدم تو را باشد نه بمعنی همنشین شدم تو را بمقتضای اصل ثابت نیست و چونکه اجماعی امامیه است که عقد
مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنای نقل در وی اعتبار شود و چونکه باید فرق بیابد از سائر عقود
ناقله مثل بیع و اجاره و مانند اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار کرد مثلا
در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطور مماکسه و سخت کرفتن و یا ربح کردن و در اجاره
باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطور مماکسه و سخت کرفتن و یا ربح بودن اما در مصالحه
باید قصد کند که نقل کردم این عین را اکر مصالحه بعین واقع شود و یا این منفعت را اکر بمنفعت واقع
شود بطور کذشت و عفو و اغتفار و از اینجهة است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست و
لکن علماء غبن را در وی جاری میدانند بجهة اینکه عدول کردم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح از برای
توسعه در صلح است که مجهول بعوضین در وی جایز است فی الجمله و در باقی جایز نیست و جمله از خیارات
در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلثه ایام و مانند اینها نه بجهة کذشت کردن از قیمت

جنی در صلحیکه بمعنی بر ملائه باشد نه صلحیکه مبنی مغابنت است ما مقانی مد ظله

عادله

عادله و یا کذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت میکیرند و قصد
ربح بودن دارند پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد کذشت حقیقی و عفو واقعی نمی نمایند بلکه
شبیه اینها را قصد مینمایند در اینکه بسیار دقت در تعیین مساحت و حدود و مقدار و مکان و زمان و غیره
نمی نمایند و در تشبیه اندک شباهت کافی نیست و این تطویل کلام بجهة آنستکه صلح سید الاحکامست و نایب
مناب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت و کفالت و هبه و ابراء و غیر اینها
میشود و هم با عوض میشود و هم بی عوض پس باید معنی مناسب همهٔ اینها را یافت تا در همکی جاری شود پس
اکر با عوض باشد یکی از متصالحین میکوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی کذشت کردم بتو از
این متاع بانتقال نمودن بعوض این مبلغ پس آن دیکری بکوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ
یعنی قبول کردم کذشت نمودن تو را از این متاع بانتقال نمودن باین مبلغ و جایز استکه قصد کند که منتقل
نمودم بتو بطور کذشت این متاع را باین مبلغ و چونکه معنی نقل را در وی قصد باید کرد و او متعدی است پس
جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باینقسم که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی
نقل کردم بتو این متاع را بطور کذشت و عفو برابر این مبلغ پس او بکوید قبلت المصالحة لهذا المتاع بهذا
المبلغ یعنی قبول کردم نقل کردن تو این متاع را من باین مبلغ و در معنی کذشت باید این معنی را قصد نماید که
همچنانکه در کذشت کردن دقت نمینمایند من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت نکردم که صبره کندم را مثلا
بوزن و کیل بتو منتقل کردم و قریه را بی تعیین حدود بتو منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات
مثل کذشت کردن منتقل کردم که تا غبن و عیب و مانند اینها را نیز شامل شود همچنانکه تفصیلا کذشت و جهت آنکه
بنای وی بر کذشت نمودن و عفو و اغتفار است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول جایز است زیرا که در هر
دو جانب دقت در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح و متصالح در این صیغه با ابتداء است هر یک که اول
کفت او مصالح است و اند یکری متصالح و عوضی را که اول میدهد مصالح عنه و ثانی میدهد مصالح به است
و بدل از عن علی و من نیز میتوان کفت هم چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل با کلمه دیکر
جایز نیست و لکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی کذشتن است و علی و من نیز بمعنی عن است در اینجا
اکرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکن است بلکه اولی استکه تا مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل
در عقود الفاظ حقیقیه است و مجاز جایز نیست مکر دلیلی از اجماع و غیر وی بر آن قائم شود هم چنانکه در اینجا

این محل منع است زیرا که مجرد تضمن لفظ معنی نقل را بر امثل لفظ نقل متعدی بنفسه نمیکند ما مقانی مد ظله

محل تامل است و احوط اقتصار بر علی است ما مقانی مد ظله

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۳۲۶۰

شده است پس اگر بمعنی حقیقی علی را قصد نماید معنی چنین میشود که گذشتم همچنانکه میگویند قلم کشید بر سر این حساب
و یا بر سر این متاع که اشاره باشد باینکه از او دست برداشتم و منتقل بتو کردم و در من قصد نماید که گذشتم و
ابتداء گذشتن من از این متاع است و انتهای وی این عوض معین یعنی گذشتم از این متاع بسوی این عوض و جایز
است بعوض صالحتک سالمتک بگوید اما نقلت الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت تفسیر
بصالحتک فرموده اند و اگر بی عوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا المتاع یعنی گذشت کردم بتو
از این متاع بنقل کردن بتو بی عوض پس اندیگری فوراً بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع یعنی قبول
کردم گذشتن تو از این متاع را بمن بنحو انتقال بی عوض و در این وقت که بی عوض شد شبیه ابراء و هبه می
شود و اگر بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه میشود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم تمام از

عقود لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی بهر سه حرکت همزهٔ وی را خوانده اند

و مأخوذ است از اجر که بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه
مصدر اجار از باب افعال باشد هم چنانکه گاهی توهم میشود زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال
وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء عقود است زیرا که اکثر اینها مصدر است باجماع عامه و خاصه و در
شرع انور اجاره تعلق باعراض میگیرد نه بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و نحو آن نقل نمودن منفعت عوضیه
اینها است بفلان شخص و آنچه متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه و
جوز و مانند اینها را باجاره میدهند امری است که در دین اسلام نیست و عوضین هر دو حرام است و اجاره
چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دو تای اخیر تعیین شرط است بحیثیتی که معظم
غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی آنچه که اجرت در زیادی و کمی او تفاوت میکند باید تعیین شود مثل بیع
و در صیغهٔ اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اولی را موجر و مکری و مکاری
و ثانی را مستأجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید اجرتک هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم
یعنی این عمارت را واگذار کردم بتو که یکسال استیفای منافع وی نمائی که آن منافع را منتقل نمودم بتو
بمبلغ معلوم پس مستأجر فوراً بگوید قبلت الاجارة سنة بالمبلغ المعلوم یعنی قبول کردم واگذار
نمودن تو این عمارت را بمن که یکسال استیفای منافع وی را که منتقل بمن نمودی نمایم بمبلغ معلوم و اکر

اشکال است زیرا که علامهٔ مرحوم در تذکره فرموده است که ملکتک منفعة هذه الدار الخ تا آخر بقصد
اجاره صحیح است و اما اجرتک منفعة هذه الدار الخ باطل است زیرا که لفظ اجاره حقیقت در اضافه
بعین است بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از
غیر جوینی از جماعت شافعیه و رد فرموده است از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر اینها
از شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی ملکتک منفعة هذه الدار بود
لهذا اجاره را بآن معنای اول ترجمه نمودم که باطل نباشد و بعوض اجرتک اکریتک نیز جایز است زیرا که
و نیز موضوع است از برای اضافه بعین و اما اجرتکما از فعل مجرد پس اظهر جواز او است هم چنانکه در
قرآن است انک تاجرنی ثمانی حجج دلالت بر آن دارد و در صحاح نیز گفته است اجرت الرجل فهو یاجرنی ثمانی
حجج ای یصیر اجیری دهم از عقود لازمه مزارعه است و آن معامله است بر زمین
بزراعت کردن بحصهٔ معینه از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمین است و مزارع که زراعت
کننده است که او را عامل نیز میگویند و تعیین زمین که قابل زراعت باشد یعنی اگر آبی است آب داشته باشد و اگر
دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد که حاصل نیاورد و تعیین مدت بحیثیتی که احتمال زیاده و
نقصان نداشته باشد مثل یکسال و یکماه و دو ماه نه برسیدن زراعت و مانند آن و تعیین حصه مشاع مثل ثلث
و ربع و خمس از برای عامل هم چنانکه در کتاب سبله و غنیه است نه از برای صاحب زمین زیرا که باء از
برای معاوضه است و عامل مستحق عوض است نه برای عمل خود بلی حصهٔ یکی که معین شد حصهٔ دیگری
نیز معین میشود قهراً و لکن مدخول باء نمیتواند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگوید چیزی بتو می
دهم یا تو را راضی میکنم همچنانکه در میان عوام متعارف است و یا اینکه فلان مبلغ بمن بدهی و این زمین را از
برای خود زراعت نما باطل خواهد بود و اگر حصه ذکر بکند و لکن نه بنحو اشاعه بلکه با کیل و وزن مثل
اینکه بگوید زراعت نما ده من از حاصل وی از تو باشد باز باطل خواهد بود و همچنین است اگر شرط کند
که اول بذر را از میان بردارند و بعد از آن ثلث یا ربع مثلاً از یکی و باقی از دیگری باشد که این نیز باطل است
و بعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زارعتک علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها یعنی بزراعت
کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصلش از تو باشد پس فوراً عامل بگوید
قبلت المزارعة علی هذه الارض سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را

شرط اینکه در زمین دیمی است شوره زار و سنگستان نباشد که حاصل نیاورد
و قسمتی در میان آن در اطراف و
حقوق منافع

از برای تو در یکسال یا اینکه خمس حاصلش از من باشد و بعضی علماء ما در قبول فعل را کافی دانسته اند
و فرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود و محتاج بقبول
لفظی نیست و این قول ضعیف است و همینکه صیغهٔ مزارعه تمام شد عامل مخیّر است که هر بذری را که صلاح
داند در ان زمین زرع نماید و جایز است که در ضمن عقد شرط کند بذر معیّنی را مثل گندم و جو و مانند
اینها و همچنین زمان را مثل اینکه در هر ماهی یکدفعه آب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است که شرط
کنند در ضمن همین عقد یا عقد دیگری مرغ و علف و هیزم و بار آوردن بخانهٔ صاحب زمین و مانند اینها
امّا همگی را باید بقسمی تعیین نمایند که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند با ریسمان که بفلان
قد و قامت باشد همچنانکه در سلم فرموده اند و در رسالهٔ علیحده بفارسی نوشته ام و فصل علی را که
بهار یا پائیز باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را گندم یا جو و نمک و گچ و اهک و مانند
اینها را و چند خروار باشد و بچه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه بعربی یا ترجمه از زبان خودشان نخوانند
مزارعه فاسد میشود و هر چه ارباب از ایشان میگیرد حرام و هر چه ایشان در زمین میکارند و یا می کنند
از عبادت و غسل و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیّه است که ما خوذ به
معاملهٔ فاسده حرام است پس اگر بذر از رعیّت باشد همچنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل از او
است و ارباب حبّهٔ نمیبرد بلکه اجرت زمین باید از رعیّت بگیرد اجرت نیز پول نقد کند و جو و مانند
اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از او است و رعیّت اجرت بذر دیگری خود را از ارباب مطالبه
نماید اگر او را امر کرده باشد که در ان زمین زرعی نماید و اکثر اینها را علامهٔ مرحوم در تذکره و میرزای قمی
در مسائل شتات و مرحوم الحاج السیّد محمّد باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شتات خود و غیر ایشان در
کتب خود فرموده اند و لکن شریعت چنان از خاطر مردم محو شده است که در چنین عمل عظیم که اکل و شرب
و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از انست چنان مسامحه نموده و بی تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که
وحشت از شنیدنش مینمایند و مع هذا از ان حاصل ارباب و رعیّتی خود را منتطیع میدانند و بمکّه
میروند و حال انکه یکسر مال غیر است و خیرات و مبرّات دیگر مینمایند و صداق از برای زوجات خود
قرار میدهند و غلام و کنیز و دواب ابتیاع مینمایند و لباس عبادت و اخرت مهیّا مینمایند و مساجد و
منابر و تعمیر روضات متبرّکه مینمایند و نمیدانند که فعل حرام میکنند و مسلمانان را بحرام میاندازند

دیعه

[margin:]
در صورت عجز از توکیل علی الهبوط
ما فعانه

مگر با علم برضای
مالک حتی اگر
مانقض شود بفسخ
عقد ما فعانه

[illegible]

و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطّلاع از قواعد فقهیّه گاهی تحمّل مینمایند باینکه این مزارعات متعارفه
از باب اباحه است و گاهی باینکه مزارعهٔ معاطاتیّه و گاهی باینکه سیرهٔ مسلمین بر اینها جاری شده است
و سیرهٔ مسلمین بلا اثر از اجماع است و حال اینکه هر سه بادنی تأمّلی دفع میشود **امّا اوّل** پس بجهة
اینکه اباحه نیز یک لفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بروی نماید و تا بحال نشنیده ایم که مالک قریه به رعایا
بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما را در ملک این قریه و یا رعایا بمالک قریه بگویند که ما مباح کردیم
بتو این حصّه که نماء بذر ما است بلکه نهایت امر انستکه راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام برضا
مینمائیم و میگوئیم رضای هر دو بنحو لزوم است یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلّط بر زراعت میداند
که اگر حیوانی از حیوانات رعیتی که مجموع بذر از او است بمیان زراعت برود ان رعیّت را جریمه و ادیّت
نماید و میگوید که مال مرا و خود را ضایع کردهٔ و اگر رعیّت چیزی از ان زراعت را ببرد هم خودش و خود
را دزد میداند و هم مالک زمین او را و اینها دلیل است بر اینکه رضاء مقیّد بما لکیّت در ایشان هست نه رضای
مطلق و قید که رفت مقیّد نیز میرود و بهمین دلیل مقبوض بمعاملهٔ فاسده را اجماعاً حرام دانسته اند و
امّا ثانی پس بجهة اینکه در معاطات باید جمیع شرایط صحّت انمعامله باشد مگر صیغه و مفروض اینست
که مالک زمین با رعیّت نه مدّت زراعت را تعیین میکند و نه زمین و نه حصّه و نه غیر اینها را بلکه بهمان
قسم متعارف زراعت مینمایند و حصّه کنان قدیم متعارف میبرند و سال بسال رعیّت را ببر او ارباب
رعیّت ها در این خصوص نمی بینند و اگر سؤال شود که کند در چند ماه و ثلث را در چند ماه مزارعه
نموده اید اصلاً نمی فهمند که چه بگویند بلکه بعد از تفهیم یقیناً میگویند که تعیین مدّت نکرده ایم **و امّا**
ثالث پس بدتر از ان دو است زیرا که سیرهٔ مسلمین در صورتی حجّت که معارضه با اقوال فقها و
اجماع ایشان نماید و در این مقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان باطل و
مقبوض بجهة وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره مینماید زیرا که علماء اعلام و صاحبان
تقوی در هر زمان با رعایا کم خود مزارعه مینمایند و یا بمصالحه و مانند ان حاصل را بر خود حلال میکنند نه
بهمین قسم که حلال میشود و تطویل مقال در این مقام اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهة انکه جمیع معاش
و معاد مسلمین وابسته بمزارعه است امّا از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج
است لهذا اقتصار بر تنبیه نموده و هر مؤمنیکه سایر مسائل و برا طالب باشد در کتب مطوّله مذکور است

رجوع نماید و حقیر نیز در نظام الفراید که شرحیست بر قواعد علامهٔ مرحوم ببسط تمام تألیف نموده ام

یازدهم از عقود لازمه مساقاتست و معنی وی سیراب کردانیدن دو شخص است یکدیگر را و لکن در اینجا معاملهٔ شخصی است با دیگری بر اینکه خدمت کند بنخل یا اشجار میوه دهنده از سیب و توت و به و انکور و انجیر و لیمون و غیر اینها را و یا درخت کل سرخ و زرد و مانند اینها را که باو محبوب میشود یا درخت توتی را که میوه ندارد و لکن برکش مقصود است از برای دود ابریشم باب دادن و بریدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصهٔ معینه از حاصل اینها و در حقیقت قسمی است از باغبانی و چونکه در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را با دلواب میدهند و آن مشکلترین خدمات اشجار بود از این جهة اسم معامله را از سقی مشتق نموده اند نه از سایر اعمال وی پس از باب تسمیهٔ کل باسم عمدهٔ اجزاء است و شرط است در این معامله که بر اصول ثابتهٔ مثمره واقع شود پس مغارسه که کاشتن درخت و خدمت کردن بزراعات حتی شبدر و بونجه را که اصولشان ثبوت دارد و با اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها و مثمره که بار باراور نشده است همگی از این معامله خارج است بلی خدمت کردن اینها را با شرط در ضمن العقد لازم می توان کرد و باید درختها و آب و مدت خدمت باینها در ضمن العقد معین شود بقسمیکه معظم غرر رفع شود همچنانکه در مزارعه بود پس صاحب باغ میگوید سَاقَیْتُکَ عَلَی هٰذِهِ الْاَشْجَارِ اِلَی سَنَةٍ بِخُمْسٍ مِنْ حَاصِلِهَا یعنی باب دادن و تربیت نمودن دادم این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل انها که از تو باشد پس عامل فوراً بگوید قَبِلْتُ الْمُسَاقَاةَ عَلَی هٰذِهِ الْاَشْجَارِ اِلَی سَنَةٍ بِخُمْسٍ مِنْ حَاصِلِهَا یعنی قبول کردم آب دادن و تربیت نمودن این درختها را تا یکسال بخمس حاصل انها که از برای من باشد و در اینجا احدی قبول لفظ را قائل نشده است و علامهٔ مرحوم در کتاب تذکره عَامَلْتُکَ و سَلَّمْتُ اِلَیْکَ و اشباه اینها را بعوض سَاقَیْتُکَ جایز دانسته است و احوط ترک است[ع۲] و در قواعد صَالَحْتُکَ را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح عقد[ع۳] یست مستقل بلکه عَقَدْتُ مَعَکَ عَقْدَ الْمُسَاقَاتِ را نیز در تذکره تجویز فرموده و او قطعاً جایز نیست زیرا که مراد از عَقَدْتُ یا عقد لغویست یعنی گره بستم با تو گره مساقات را که امریست لغو و یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و او لغو نیز است زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب و قبول مساقات را نیز مجاز است از معنی مساقات و نیز حقیقة و گره

ع۱
بنا بر مشهور و احوط والا پس اظهر جواز مساقات در آنست ما مقانی مد ظله

ع۲ .
این احتیاط مستحب است ما مقانی مد ظله

ع۳
اقوی صحت عقد مساقات است به صالحتک عن سقیها و اصلاحها علی ان لک کذا من نمائها زیرا که اظهر آنست که عقد ذو جنبتین است هم عقد مستقل است و هم جانشین عقود دیگر میشود ما مقانی مد ظله

جن

بستن باز مجاز بعید از انشاء مساقات میتواند شد مجملا هر دو بی شبهه باطلست و گره بستن را شخصی بد انکه نیز گفته بود و جوابش را با توسط طالب علمی که بهمان قسم مذکور گفتم بر گشت از اعتقاد خود همچنانکه در نکاح خواهد آمد و همینکه عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات آن درختها است بر عامل لازم میشود و آنچه مقدمات عملست از دیوار ساختن و قنات کندن و شتر آب کش ابتیاع نمودن و نهر در آوردن و مانند اینها با صاحب درخت **و اما مغارسه** پس از مذاهب بعضی عامه است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطلست و حال اینکه بسیار متداولست خصوصا در شهر قزوین در باغات کروم و آن اینست که زمین را بدهند که در روی درخت یا کروم بکارند و هر درخت و کرم که ریشه بست مشترک باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از عاملست اگر آورده باشد و صاحب زمین مختار است که انها را بحال خود بگذارد و اجرت زمین از او بگیرد و یا همگی را بکند و قیمت و نقصان انها را بعامل بدهد نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علماء نیز فرموده اند **دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است** و سبق بفتح سین و سکون با پیشی گرفتن بر دیگری است و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته میشود از برای این عمل و سبق بتشدید با از باب تفعیل هم بیرون آوردن این عوض است که تا اهل این عمل او را ببینند و هم اخذ کردن و جمع نمودن آن شخصی که سابق میشود آن عوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر را تیر انداختن است و لکن در وی مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و چه آب دهن و چه غیر اینها و اصل تشریع این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفائیست مثل جهاد و در سبق دوازده چیز شرطست **اول مسابق علیه است** و آن هر جانداریست که در جهاد او را سوار میتوان شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرطست که سوار باشند پس دو اسب یا دو حیوان دیگر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطلست و در کالاشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که تا دیگران از مردمان او را سوار میشوند پس سایر غیر اینها مثل دویدن آدمیان و پرانیدن مرغان و راندن کشتی ها و کشتی گرفتن و جنگ انداختن قوچ و خروس و شیر و گاو و شکار فرستادن سگها و مرغان شکاری و مانند اینها صحیح نیست و اما حرام نیز هست اشکالست اظهر عدم حرمت و لکن احوط است و لکن عوض بی شبهه حرام است

دویم

نقد بر مسافت دوانیدن اگرچه با مشاهده باشد و ابتداء و انتهاء از آن چنان تعیین نمایند که عرف بیند جهلی
که تفاوت در عوض نماید نداشته باشد **سیم** تعیین عوض است که ریال است یا اشرفی و یا مس و
گندم و جو و لباس و عین و دین و اجل دین و وزن موزونات و زرع مزروعات و عد معدودات را
نیز تعیین نمایند ولکن جایز است که عوض را هر دو بدهند و یا یکی و یا دیگری نیز عاید بدهد و یا امام
و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة و خراج اراضی مفتوحة العنوة است بدهند و بی
عوض نیز جایز است مثل صلح **چهارم** عوض را از برای سابق قرار دهند یا از برای او و یا محلل و یا
از برای محلل فقط و محلل شخصی است که در میانه متسابقین میافتد و مرکوب خود را میدواند که اگر
پیشتر از آنها با خر مسافت برسد عوض را کلا یا بحسب شرط بردارد و اگر آنها پیشتر برسند او عوض نمی
دهد و او را محلل میگویند بجهة اینکه اگر او نباشد مسابقه قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیگری
میبازد و اما محلل پس نیز میبرد و نمی بازد بلکه مراد او با متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند یا یکی
که مجموع عوض یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است و الا فلا و جایز نیست شرط کنند
که اگر عقب بماند مال بدهد پس با وجود او سبق در میان سه نفر میشود که مجموع ایشان روی هم رفته برنده
و بازنده نیستند ولکن این وجه تسمیه است و مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس شرط نیست
پس صیغه بی محلل نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز نباشد قرار دهند باطل
است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت
سواری و سیف بر دشمن و این فایده در اینصورت فوت میشود **پنجم** عوض را از برای سابق در آخر
مسافت قرار دهند نه در وسط و نه در هر جای میدان که باشد **ششم تعیین مسابق علیه**
است اگر پس صیغه را بر دو اسب مطلق بخوانند باطل است **هفتم** تساوی این دو حیوان است در احتمال
سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد صیغه باطل است **هشتم**
تساوی این دو حیوان است در نوع پس فیل را با فیل و شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با
شتر مسابقه نمایند باطل است و همچنین است سایر حیوانات مذکوره و اما تساوی در صنف نیز شرط است مثل اینکه
اسب عربی را با عربی و ترکی را با ترکی و یابو را با یابو باید مسابقه نمود اظهر عدم اشتراط است بلکه خلافی در
مسئله نیست **نهم** سر دادن هر دو است یکدفعه پس اگر یکی را پیشتر سر بدهند و دیگری را بعد از آن یا بقصد

ظ
اظهر با احتمال سبق
احدهما لا علی التعیین
جواز است بلی تعیین
ان احوط است
ما مقانی
مدظله

که بیرند

ع
خالی از تأمل
نیست ما مقانی
مدظله

که بیرون بند یا و پی رسد یا نه باطل است و باید اهل سبق بالغ عاقل رشید باشند پس سبق چابک سوارهائی که صغار [باشند]
باطل است که اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان زیرا که مسابقه از مکاسب نیست و هرگاه اگر ولی
غلبه صغیر را در وی بداند مال او را در آن که سبب میتواند صرف نماید و اما اگر چابک سوارها ولی نداشته
باشند بلکه آقایان ایشان صیغه بخوانند پس باطل است چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی
اذن ولی کار فرمودن صغیر حرام است **دهم مسافت** بحدی باشد که بیک نفس این دو حیوان با
سهولت نتوان طی نماید پس اگر با تعب یا انقطاع یعنی با استراحت کردن این حیوان بجهة نگه داشتن در اثنا
باشد باطل خواهد بود **یازدهم** راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقه زنان باطل است **دوازدهم**
شرط فاسدی مثل بیع شراب و باختن قمار و زدن مؤمنی را بی سبب شرعی در ضمن وی ننمایند و
الا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح نیست زیرا که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است
و از برای صاحب شرط موجب خیار فسخ میشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگرچه احوط اشتراط

انکرد

است و احتمال شروط بسیاری نیز علاوه بر این دوازده شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه روز باشد نه شب
بجهة اینکه این متعارف است و هر دو مال جموش نباشند و هر دو مساوی باشند در زین و پالان و جل و برهنگی
و معلم بودن و غیر معلم بودن و در اکثر اینها مساوی باشند در حذاقت و عدو و همچنین است سایر چیزهائی
که موجب تفاوت میشوند ولکن اظهر عدم اشتراط است اگرچه احوط است و مستحب است که در آخر مسافت چوبی
نصب نمایند که سابق او را بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود **و اما صیغه** پس اجماعیست که
معلق میشود مثل جعاله و در تنجیز اشکال است بلکه مصرحی از قدماء معلوم نیست ولکن اظهر جواز است
بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم است
که منجز و با فعل ماضی باشد بلکه معلق در عوض متصور نیست زیرا که معلق اینکه آنکه عوض میدهد
بگوید باینکه عوض نمیدهد مَن سَبَقَنی فَلَهُ هٰذَا المَبلَغُ المُعَیَّن یعنی هر کس سبقت بگیرد بمن پس از برای او است
این مبلغ معین پس آن دیگری فوراً بگوید قَبِلْنَا المُسَابَقَةَ بِهٰذَا المَبلَغِ المُعَیَّن یعنی قبول کردم مسابقه
را با این مبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه میتواند گفت که هر کس سبقت کند و چگونه آن دیگری
قبول میکند و حال اینکه شرط بی جزاء میماند بلکه انجام ارکان عقد که متسابقین و دابتین و مبدأ و
منتهی و عوض در معلق بسیار مشکل است بلکه با عبارتیکه موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست پس از

صیغه سبق

صحیح نیز است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتک علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة
بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو بر این دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین پس آن
دیگری بگوید قبلت المسابقة علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی
قبول کردم مسابقت را بر این دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین و گمان حقیر اینست که
شهرت معلوم در کتب فقهیه مجهول است که جمع کثیری از عامه و شیخ طوسی ره از خاصه مسابقه را
عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهة او را عقد جایز دانسته اند نه عقد
لازم و چون جعاله معلوم است با اینجهة همان عقد معلوم را در اینجا نیز ذکر کرده اند و در این معامله
تا عمل تمام نشود مطالبهٔ عوض نمیتوان کرد و بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد
همچنانکه در بیع و اجاره بمحض تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را شرط نمایند موجب
بعد از مبلغ بگوید علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه محللاً یعنی بر این شرط که این شخص معین
با این اسبش محلل باشد پس آن دیگری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض از اجنبی
باشد بگوید سابقتکما علی هذین الفرسین تا آخر پس این دو نفر هر دو قبول را بنحویکه مذکور
شد فوراً بگویند و معنی سابقت در این صورت بمسابقه وا داشتم شما را میشود چنانکه در مساقات
معنی ساقیتک بخدمت کردن این اشجار وا داشتم تو را بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست
بحسب تعلیق و زیادتی اهل مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر اینها که از آنچه مذکور شد دانسته
میشود و باید دانست که سبق بیفتد و دست اسب بر دو دست اسب دیگر اگر چه شانهٔ دیگری
بر او مقدم شود و اما رهایه که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند پس در لغت بمعنی
مرامات یعنی تیر اندازی دو نفر است بهمدیگر اگر چه در این مقام با همدیگر است بجانب نشانه و
سبق نیز گفته میشود و لکن مجاز است اگرچه در کتب فقهائیه استعمال شده است و اما در اصطلاح
فقها پس عبارتست از عقدیکه واقع شود بر آزمودن دو نفر یا بیشتر خود شانرا در انداختن آلات
قتال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و تفنگ و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن
و در صحت وی ده چیز شرطست اول تعیین عدد رشق بفتح راء و سکون شین معجمه که بمعنی رمی
یعنی انداختن تیر است و چون تیر اندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطّه بتشدید طاء مؤلف

گویند و او اینست که آن مال از آن شخصی باشد که عدد زدن وی نشانه را بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده
دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اگر یکی ده دفعه بزند و دیگری یازده دفعه مال از ثانی میشود
و در این قسم بی شبهه تعیین عدد شرطست **و دیگری** مبادرتست و معنی وی اینستکه هر
یك زودتر نشانه را بزند مال از او باشد و تعیین عدد در این محل خلافست اظهر نیز اشتراطست
دویم علم بعدد اصابه یعنی چند تیر باید بنشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست
تیر پنج تای اینها اگر بنشانه برسد اگر چه عقب یکدیگر نباشد مال از او باشد **سیم** علم بصفت
اصابت مثل اینکه بوسط نشانه برخورد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی **چهارم** تساوی
ایشان در عدد تیر یعنی در هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه برخورد پس اگر از یکی از
بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست **پنجم** علم بمقدار نشانه که
بقدر پول سیاه است یا یك گره و یا یك شبر و مانند اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از
مرامات فوت شود مثل اینکه کوه طویلی را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض
از مرامات اینستکه در این کار حذاقت بهم رسانند و تا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد
ششم علم بمسافت میانهٔ موقف و نشانه یا بمشاهده و یا بذراع **هفتم** تعیین مال بنحویکه
معظم غرر مرتفع شود نه با تدقیق تامیکه در بیع شرط بود پس حال مراهنات و مسابقه حال صلح است
که بامشاهده و مانند آن نیز تعیین میشود **هشتم** مال را از برای مصیب یعنی نشانه زننده قرار دهند نه
از برای مخطی که منافی تشریع مرامات است **نهم** جنس آلت رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد
و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر
دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد
مثل اینکه با یك تفنگ خاصی اگر هر یك نشانه را زند مال از او باشد پس جایز نیست جمعی
فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند **دهم**
تعیین رامی و در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که
در آنجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامیست و کلام در صیغه همانستکه
در مسابقه گذشت پس اولی اینستکه آنکه مال میدهد در محاطه بگوید رامیتك علی اصابة سهمین

مِنْ عَشَرَةِ اَسْهُمٍ اِلَى الْغَرَضِ الْمُعَیَّنِ بِالْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ یعنی به تیراندازی وا داشتم نفس خود را با تو به تیر خوردن
دو تیر از ده تیر به فلان نشانه به مبلغ معین پس اند بکری بگوید قَبِلْتُ الْمُرَامَاةَ عَلَى اِصَابَةِ سَهْمَیْنِ مِنْ
عَشَرَةِ اَسْهُمٍ اِلَى الْغَرَضِ الْمُعَیَّنِ بِالْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ یعنی قبول کردم تیراندازی نمودن با تو به تیر خوردن
دو تیر از ده تیر به فلان نشانه به مبلغ معین و در مبادرت بگوید رَامَیْتُكَ عَلَى مُبَادَرَةِ اِصَابَةِ سَهْمَیْنِ
تا آخر یعنی به تیراندازی وا داشتم نفس خود را بر پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان
نشانه به مبلغ معین پس آن یکی بگوید قَبِلْتُ الْمُرَامَاةَ عَلَى مُبَادَرَةِ اِصَابَةِ سَهْمَیْنِ تا آخر یعنی قبول
کردم تیراندازی با تو را بر پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه به مبلغ معین و احکام
مسافات و مرامات بتمامها است که در کتاب نظام الفرائد فی شرح القواعد نوشته‌ام **سیزدهم**
از عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل ایقاعات
است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود **چهاردهم** از عقود لازمه نکاح است
بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی
بیان میشود **مقام اول** در نکاح دائم است رکن وی دو تا است که زن است و شوهر پس مهر
و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر شود لازم میشود
و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهراً بر او مترتب میشود اگر چه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه
در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است
و اصل در عقود لازمه تضییق است یعنی اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد
صحیح است بنا بر اصل عدم صحت است خصوصاً که موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود و شرط
است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردان ممتاز شوند و اسم بردن در صیغه بلکه
دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه نیز کفایت میکند و تعیین صداق
نیز قبل از صیغه لازم است و با ... در صلح گذشت تعیین نمایند مثلاً اگر مصحف و فرش و
غلام و کنیز و فرش و ... و ابریشم ... صداق میباشند باید همگی معین شوند و یا خود
زوجین به بینند و یا بدانند و یا وکیل ایشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که
آن مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش ... و جلدش ساغری ... و اصفهانی است و بر

حاشیه:
صیغهٔ ...
نکاح

ع
این اشکال موهوم است و جواز ذکر دوام تاکیداً اظهر است بلکه ترک ذکر آن اولی است تامل علی تامل
ما مقانی مد ظله

عله
یعنی اگر تعیین نکند بعضی ذکر شده مهر به عقد کنیز ... مهر با نصف ... مفوضة المهر یا مفوضة البضع باشد
ما مقانی

همین قیاس

همین قیاس تعیین سایر چیزها مجملاً باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل برداشته شود بقدری
که در صلح ضرور بود یعنی بقدر بیع دقت ضرور نیست و لفظیکه باجماع امت در اینجا صحیح است اَنْكَحْتُ
و یا زَوَّجْتُ و در این صیغه ایجاب از زوجه است و قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد
که صاحب متاعیست که دیگران در صدد گرفتن امتاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزلهٔ متاعست هم
چنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق ع جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده
باشد باینکه میخواهد او را بخرد به بهای بسیاری و نیز عادت جاری شده است بر اینکه هر چیزی را که عوضش پول
بدهند ایجاب از صاحب او باشد تعلیلاً بینکه پول قیمة الشیء است چه تقویم هر چیزی بالاخره منتهی باو
میشود پس اگر خودشان صیغه بخوانند زن میگوید اَنْكَحْتُكَ نَفْسِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی
دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج بگوید فوراً قَبِلْتُ النِّكَاحَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ
یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق معلوم و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن گوید اَنْكَحْتُ مُوَكِّلَتِي
زَيْنَبَ مُوَكِّلَنَا اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد
بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم
بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و اگر صداق قرار ندهند هم باز
عقد صحیح است ولکن عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ را اسقاط کنند و اگر فضولاً بخوانند مُوَكِّلَتِي و مُوَكِّلِي را بیندازند
و اگر ولایة بخوانند بعوض مُوَكِّلَتِي بِنْتِي و بعوض مُوَكِّلِي اِبْنِي بگویند اگر پدر باشد و بنت ابنی و ابن ابنی
بگویند اگر جد پدری باشد و جد اولی است از پدر پس اگر نزاع نمایند و باهر دو در یک آن عقد کرده
باشند جد مقدم است بدانکه ولایت جد و پدر بر صغیرین است مطلقاً و بر کبیرین است که فاسد العقل
یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع
یعنی مجتهد جامع الشرائط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد پدری نداشته باشند
و یا داشته باشند ولکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد اگر چه احوط در این صورت جمع و اظهر
آنکه ولایت با جد و پدر راست بنا بر مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه
فاسد العقل باشند و همچنین است اوصیاء ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوصه وصیت بر تزویج ایشان
نیز نموده باشد مگر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند

حاشیه:
ع
البته فاعل در معنی زن را کرد زوج است مقدم کند پس بگوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم چنانچه در متن است
ما مقانی مد ظله

عله
نعم اظهر ثبوت ولایت در صورت ضرورت او بنکاح
ما مقانی

کر مشهور در اینصورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اگرچه احوط آنستکه باذن
مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادلی و اگر او نیز نباشد از برای دفع ضرورت وصی تزویج نماید و
همینکه متمکن از مذکورین شد از ایشان استطلاب نماید و در تزویج پدر وجد غبطه لازم نیست مگر
در بالغین فاسد العقل پس صغیرین را بکور و کره مجذوم و غیر ایشان بدون غبطه تزویج مینوانند
نمود و بر مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازمست بلکه دو احتیاط در تزویج شایع شده است
و اصلا محل احتیاط نیست و سر احتیاط در نهایت ناکداست ولکن با اصلا مراعات نمیکنند و با
بسیار کم مراعات مینمایند یکی از آن دو احتیاط که شایع شده است اینستکه صیغه را مکرر میخوانند بجهت
اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب کاهی متعدی بنفسه شده و کاهی متعدی بلام و کاهی متعدی
بمن و مانند اینها و ثانی آنستکه یکدفعه نیز زوج را مقدم میدارند بر زوجه و حال اینکه اجماعیست یکدفعه
همان یکدفعه متعدی بنفسه با تقدیم زوجه هم چنانچه نوشتم کافیست و اما آن سر احتیاط نیز و کر پس اول
از آنها اذن پدر با جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلافست
بلکه شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در اینستکه هم خود اذن بدهد و هم پدر یا جد
پدری و اما در پسر پس اجماعیست انقطاع ولایت پدر وجد و غیر ایشان بمحض بلوغ و رشد وی
دویم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر میباشند و تزویج دو کافر مرتد اجماعا
باطلست و اکثر مردان و زنان از اینمعنی غفلت دارند و بعد از تزویج از ایشان از اصول دین سؤال
میشود نمیدانند سیم ندانستن در معنی صیغه نمودن که انشاء چیست و نکاح در اینجا بچه معنی است
و علی چه معنی دارد و تقدیم زوج بر زوجه مثل عکس او است در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه
خوانان از اینها غفلت دارند از آنجمله شخص فاضلی گفته بود که معنی انکحت تا باخر اینستکه بکره می
بندم این زن را باین مرد و حال آنکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند و گره بستن
هیچ یک از آنها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و التقاء و ضم چیزی بچیزی و اختلاط و غلبه است و
این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی وی که گره است حمل کرده و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب
و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را بمعنی بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده
بود با اینکه عقد دائمی عبارتست از ایجاب و قبول تو هم رفته و آن کسیکه انکحت را میگوید هر دو را

کسیراکه میخواهد صیغه را مکرر کند لازم استکه ملتفت شود بسوی آنکه تردید بدون انشا نشود باین معنی که انشا در تاثیر هر یک از صیغ نباشد و قصد این نباشد که بیکی از صیغ زوجیت حاصل شود بلکه ابتداء صیغه انکحت را متعدی بنفسها اورد با تقدیم فاعل در معنی که زوج است باجزم بحصول زوجیت بان و بقیه صیغ را بعد از آن نطق نماید لرجاء النطق بما نطق بها الائمة في العقود مامقانی مدظله

ع — البته تقدیم زوج شود و دعوی اجماع بر کفایت با تقدیم زوجه سهو القلم است بلکه اجماع بر کفایت با تقدیم زوج است مامقانی مدظله

م — بلکه بیشتر اگرچه اقوی عدم اشتراط است مطلقا مامقانی مدظله

نمیگوید و بر فرض تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول دادم این زن را باین مرد میشود و این لغو محض است و از
جم غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند بوطی یا دن دادم این زن را باین مرد و این معنی اگرچه یکمعنی نکاح
است در لغت اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده است در ایجاب و قبول و معنی شرعی را باید
قصد کردند لغوی را و انگهی که معنی لغوی در نکاح صغیرین و مجبوب و عنین و مانند ایشان صحیح
نمیشود زیرا که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجراء صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه
نموده که هیچیک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص تفسیر نموده و حال اینکه تسلیط
خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت را بیان کرد و همینکه خصوصیت معلوم شد و آن
اینکه او را قصد کردند تسلیط خاص را نظر باینکه تسلیط خاص از اعراض عامه او میشود نه خاصه
مثل مشی خاص در انسان و چونکه عرض عام است لهذا متبادر از انکحت نیست و غریبتر از همه قول
شهید ثانیست در مسالک باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایت در صحت عقد
مینماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و معلومست که اراده اینها از
انکحت اجنبی از استعمالات اهل اسلام است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش خود ایشانست که بنای
عقود بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده است در عقود بعد صحت و لزوم همچنانکه
بگمان حقیر اجماعی نیز هست پس اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع نیز
نیست بلکه بر خلاف اینست و ایراد بر اینکلام بسیار است و این وجیزه را مناسب نیست و حق
که بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول معا همچنانکه جماعتی ادعای اجماع
بر او نموده اند و حق نیز همین است خود این معنی را که میتوان اراده کرد زیرا که با ایجاب و قبول دادم این
زن را باین مرد کلامیست بی معنی همچنانکه گذشت و بنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات
متعین باید بمعنی زنی دادم این زن را باین مرد تفسیر نمود زیرا که زنی دادن یکمعنی است که جمیع لوازم
نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت نشوز و وجوب نفقه و توارث و غیر اینها
و بنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز این معنی اقرب از همه است بمعانی ستة سابقه و معنی انشاء را
در اول رساله اشاره کردم و معنی علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم
در عقد بیع و مانند آن زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد

ع — بلکه شرعیة است نیز شرعیة مامقانی مدظله

ش — بلکه مدعی شرعیة مامقانی مدظله

لازم میشود والا فلا پس امریست علیحده وخارج از نکاح پس طریقهٔ اداء وی باید بقسمی باشد که هم شدت ارتباط را بفهماند وهم عدم جزئیت را پس بر دوی او واقع شدن میفهماند که قوام نکاح با اوست که گویا مثل عمود بیت از برای خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را میفهماند ومغایرت واقع وموقع عدم جزئیت را وممکن است که بمعنی علاوه باشد هم چنانکه در کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی را ایراد میکنند وبعد از ان میگویند علی انه مخالف الاصل او مخالف الظاهر یعنی علاوه بر اینکه ان مطلب مخالف اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند ولکن در این صورت مدخول علی استعلا بر ما قبل وی مینماید واین معنی را در مغنی اللبیب وصحاح وقاموس ومجمع البحرین که مسلک علی استقصا نموده اند ذکر نکرده اند اما بسیار متداولست در میان علماء ومناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر ثمن است وجزء وی نیست وصداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است ولکن ظاهر اینستکه معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل اوست بر ما بعد او یعنی ان ادله که گفته شد است انها علاوه اند بر اینکه این مطلب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است وعلی بمعنی با نیز آمده مثل حقیق علی ان لا اقول ولکن این معنی مناسب نیست زیرا که با دلالت بر عوضیت مینماید وصداق در نکاح وشرط در بیع وماندان عوض نیستند علاوه بر اینکه علی حقیقت در استعلاء است و در عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه وهمانا سر عدول شارع از نکحت با نکحت وحال انکه او نیز متعدی است اختصار است زیرا که نکحت به یک مفعول متعدی میشود پس در مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام مثلا ذکر کرد بخلاف انکحت که او متعدی بهر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود وممکنست که بجهت دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا ویا تاکید قصد انشا پس قبلت النکاح بمعنی قبلت الانکاح است که یا شدت رضا ویا تاکید قصد انشاء را قبول کرده باشد وجواب مطابق سؤال باشد ولکن اظهر انستکه بر معنی خود حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید وطباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا اگر عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیرا که قبول نتیجه قبول مقدمات وی غیر معقولست واز این جهة است که مطاوعة کسرته فانکسر میاید که بمعنی قبول شکستن شد است

نه قبول شکستن واز اینجهة نیز قبلت النکاح بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زنی دادم بلکه این معنی با لموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیرا که معنی چنین میشود که قبول نمودم بر زنی دائمی دادن تو موکلهٔ خود زینب را از برای موکل خودم احمد واین معنی مشتملست بر عطای بی اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست زیرا که اخذ واد در فارسی با لفظ با میگویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند دادم درهم را بزید نمیگویند از برای زید مگر دیگری اخذ کند و باو برساند مجملا لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ ولکن این معنی لازم دارد که نکاح بمعنی اسم حاصل مصدر باشد وان مجاز است واصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است نه مجازیه پس بهتر انستکه بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق المعلوم زیرا که در این صورت قصد معنی حقیقی ممکنست یعنی قبول کردم بزنی دائمی دادن تو موکلهٔ خود زینب را بموکل من احمد بوکالت وی بر صداق معلوم وچون دانستی که تکریر صیغهٔ نکاح شایع در میان مسلمین شده از مر شیوعی البته ناشی از امر قدیمی است پس گمان ان میشود که منشأ وی از شارع مقدس باشد لهذا احتیاطا سائر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل وان یک وجه که مذکور شد متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج واما تقدیم زوج بر زوجه پس با این قسم استکه وکیل زوجه گوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق المعلوم مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد ولکن معنی مفاد زیرا که معنی وی اینستکه بزنی دادم بموکل تو احمد موکلهٔ خودم زینب را بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکیست گویا علت تکریر انستکه مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی مقدم بر مفعول اول میشود والبته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد وچون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا تکریر میشود که تا یقین بصحت بهم رسد وگویا علت تقدیم اهتمام بشان مقدمست واما متعدی بمفعول ثانی با لفظ من پس با این قسم استکه وکیل زوجه بگوید انکحت موکلتی زینب من موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فورا بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم دارد وبگوید انکحت موکلک

دانستی که ابتداء باین باید کرد
مامقانی مدظله

أَحْمَدَ مِنْ مُوَکِّلَتِي زَیْنَبَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکلهٔ خود
زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ
المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم
پس متعدی بلام او وکیل زوجه بگوید أَنْکَحْتُ مُوَکِّلَتِي زَیْنَبَ لِمُوَکِّلِكَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی
بزنی دائمی دادم موکلهٔ خودم زینب را بموکل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید قَبِلْتُ
النِّکاحَ لِمُوَکِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید أَنْکَحْتُ مُوَکِّلَكَ أَحْمَدَ لِمُوَکِّلَتِي زَیْنَبَ عَلَى الصَّداقِ
المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بموکل تو احمد موکلهٔ خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج
بگوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی دیگر
ندارند و از اینجهة است که معنی تفاوت نمیکند و شاهد از برای متعدی بنفس هر دو مفعول و بمفعول اول
در قرآن و اخبار و کلمات علماء اخیار و اهل لسان فوق حد احصا است و اما از برای متعدی بمن بمفعول
ثانی پس بسیار نادر است از آنجمله است حدیثیکه در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای ضرورت
نقل کرده است از سعد بن عبد الله ره در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین ع آن بزرگوار
فرمود در تفسیر آیه وَلَا تَنْکِحُوا الْمُشْرِکَاتِ حَتَّى یُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَیْرٌ مِنْ مُشْرِکَةٍ وَذَلِكَ أَنَّ المُسْلِمِینَ
کَانُوا یَنْکِحُونَ فِي أَهْلِ الْکِتَابِ مِنَ الْیَهُودِ وَالنَّصَارَى وَیُنْکِحُونَهُمْ حَتَّى نَزَلَتْ هَذِهِ الْآیَةُ نَهْیاً أَنْ
یَنْکِحَ المُسْلِمُ مِنَ المُشْرِكِ أَوْ یُنْکِحُونَهُ و متعدی بفی نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد
او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه نیز متعدی بفی استعمال شده و در وسائل نیز بابی است لایجوز
أَنْ یَنْکِحَ أَبُو المُرْتَضِعِ فِي أَوْلَادِ صَاحِبِ اللَّبَنِ فرموده و لکن ممکنست که فی از برای تعدیه نباشد
بلکه از برای ظرفیة باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از آنها را و لکن در حدیث
چونکه ینکحونهم بعد از آن فرموده پس احتمال ظرفیة ضعیف است و اما تعدیه بلام پس تا بحال ندیده
ایم پس این شهرتیکه در صیغهٔ نکاح شده مصداق رب مشهور لا اصل له است و چونکه در اخبار
و کلمات اهل لسان گاهی هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از آنها لهذا احتیاط آن

این
عن او طلقتُ زن الفقها
صیغه و نیز
ذکر است در صیغه
نکاح ما همانی

اقسام را نیز مراعات فرموده اند پس وکیل زوجه بگوید أَنْکَحْتُهَا إِیَّاهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی
دائمی دادم آن زن را که موکلهٔ منست با آن مرد که موکل تست بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید
قَبِلْتُ النِّکاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکلهٔ تو است از
برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْکَحْتُهُ إِیَّاهَا عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ
یعنی بزنی دائمی دادم با آن مرد که موکل تو است آن زن را که موکلهٔ منست بر صداق معلوم پس وکیل زوج
گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکلهٔ تست
از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْکَحْتُهَا مِنْهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ
یعنی بزنی دائمی دادم آن زن را که موکلهٔ منست با آن مرد که موکل تست بر صداق معلوم پس وکیل
زوج گوید قَبِلْنَا النِّکاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکلهٔ
تست از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْکَحْتُهُ مِنْهَا عَلَى الصَّداقِ
المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم بآن مرد که موکل تست آن زن را که موکلهٔ منست بر صداق معلوم پس
وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که
موکلهٔ تست از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْکَحْتُهَا لَهُ عَلَى
الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دادم آن زن را که موکلهٔ منست با آن مرد که موکل تست بر صداق معلوم پس
وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لَهُ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که
موکلهٔ تست از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید أَنْکَحْتُهُ لَهَا عَلَى
الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم با آن مرد که موکل تست آن زن را که موکلهٔ منست بر صداق معلوم
پس وکیل زوج گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی آن زن را که موکلهٔ
تست از برای آن مرد که موکل منست بر صداق معلوم و اگر بکار ضمیر در عوض اسم ظاهر نمایند شش قسم
دیگر نیز زیاده میشود و اگر بکر بالغهٔ رشیده باشد بهتر نیز این وجوه را بوکالت او بخوانند و مرتبهٔ
دیگر بوکالت پدرش یا بنفسه که وکیل پدرش باشد بگوید أَنْکَحْتُ ابْنَةَ مُوَکِّلِي زَیْنَبَ مُوَکِّلَكَ أَحْمَدَ
عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم
پس وکیل مرد گوید قَبِلْتُ النِّکاحَ لِمُوَکِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم بزنی دائمی

دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از آنچه ذکر شده
میتوان دانست و همچنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند پس اگر ولی هر دو جد باشد
پس وکیل جد دختر بگوید انکحتُ ابنةَ ابنِ موکّلی زینبَ ابنَ ابنِ موکّلِکَ احمدَ علی الصّداقِ المعلوم
یعنی بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس
وکیل جد پسر گوید قَبِلتُ النّکاحَ لابنِ ابنِ موکّلی احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دائمی دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر
وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود و همچنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر صلاحیت از برای فضولی
دارند زیرا که اسم بردن ضرور نیست و بدانکه همان لفظ نکاح کافیست و با تزویج خواندن ضرور
نیست و امّا اگر خواسته باشد تنها با او بخوانند و نیز اجماعاً کافیست پس وکیل زوجه گوید انکحتُ
موکّلتی زینبَ موکّلَکَ احمدَ علی الصّداقِ المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکلهٔ خودم زینب را
بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قَبِلتُ التّزویجَ لموکّلی احمدَ علی الصّداقِ
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق
معلوم و تعدیه بنفس و من و باء هر سه درست است و در قرآنست و زوّجناهم بحورٍ عین و لکن در
مجمع البحرین است که زوّجتُ فلاناً امرأةً یتعدّی بنفسه الی اثنین فتزوّجها لانه بمعنی انکحتُه امرأةً
فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوّجته بامرأةٍ فتزوّج بها و عن یونس لیس من
کلام العرب تزوّجت بامرأة و عن الفرّاء قول الفقهاء زوّجته منها لا وجه له الّا علی قول من یری
زیادتها فی الواجب و یجعل الاصل نزوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوّجناهم
بحورٍ عین را بمعنی قرنّاهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین کرفته نه بمعنی بزنی دادن و در اخبر
گفته که نیست در جنّت تزویجی مثل تزویج دنیا پس منافی کلام فرّاء نمیشود و نیز از این کلام
ظاهر میشود که در صیغهٔ زوّجت بمعنی انکحت است همچنانکه ظاهر میشود که نکح مطاوعهٔ انکحت
میشود هم چنانکه تزوّج مطاوعهٔ زوّجت میشود پس ممکنست که از اینجهة قبلت النّکاح در
قبول انکحت متداول شده است نه قبلت الانکاح همچنانکه در اینجا نیز اشاره شد و امّا تعدیه
بلام را پس در کلام اهل لسان نیافتم و سایر وجوه را بهمان قسم که در لفظ نکاح گذشت طلّعا

ابن ابن موکلک را مقدم میدارد مامقانی

موکّلک احمد را بر موکّلتی زینب تقدیم نماید مامقانی مدظله

نماید احتیاطاً و اگر صیغه را فضولةً بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد بفلان
صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر بکر حرامست و این امر نیز بسیار غفلت میشود
و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهة کمی صداق یا زیادتی آن و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد
فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت
میشود بلی اگر دختر از راه تغنّج در زبان بگوید راضی نیستم و امّا در دل راضی باشد عیبی بصیغه
نمیرساند اگرچه احتیاط در اعاده است و امضای لفظی ضرور نیست بلکه رضای قلبی کافیست چه
در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیّه **مقام دویم در نکاح**
منقطعست که متعه است بدانکه متعه افضلست از عقد دائمی و از جملهٔ خصال
رسول خدا است هم چنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر صادق ع در جواب سؤال از متعه
فرموده است انّی لأکره للرّجل المسلم ان یخرج من الدّنیا و قد بقیت علیه خلّة من خلال رسول الله
صلی الله علیه و آله قال نعم و قرأ هذه الآیة و اذ اسرّ النّبیّ الی بعض ازواجه یعنی بدرستیکه هر آینه
من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون برود و حال اینکه باقی مانده باشد بر
او یک خصلت از خصال رسول خدا که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس آیا
متعه کرد رسول خدا فرمود بلی و این آیه را شاهد آورد که پیغمبر پنهانی چیزی ببعضی از زنان خود
فرمود یعنی مراد از آن امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بوده است و در حدیث دیگر کیفیت را
امام محمد باقر ع بیان فرموده باین قسم که رسول خدا از حره را متعه کرد پس بعضی از زنان آنحضرت
مطّلع شدند و متهم نمودند آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود که این نکاحیست با اجل و این سر را
پنهان دار و لکن آن زن از برای یک زوجهٔ دیگر آنحضرت گفت و در نزد [illegible] وی همین بود است
که امام جعفر صادق ع این شخص را ناخوش دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند
خداوند عالم از هر قطرهٔ آب غسل مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت
و لعنت میکنند مجتنب از وی را چه معنی مجتنب دوری کننده است و این معنی صادقست بر کسیکه
حلال بداند و لکن در مدت عمر نکرده باشد و گویا محمولست بر اینکه استحباب و یا بر انکار کننده و
و در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خداوند مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده و بعوض آنها

والفضیلة التی لیس فی سائر الخصال

متعه را حلال فرموده و متعه کردن بکر بی اذن ولی و زنی که مشهور بزنا کردن باشد مکروه است
و سوای اینها مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران و زنان بیوه این سه طایفه جایز است و امّا عقد دائمی
ایشان از برای مرد مسلم پس حرام و باطلست و غیر اینها از کفار مثل غلاة و خوارج و نواصب
و مجسمه و ملاحده و دهریه و مانند اینها پس هم با متعه و هم با دوام هر دو بر مسلمین حرامست و لکن
زن ناصبیه بغیر مرد ناصبی نه متعه اش حلالست و نه عقد دائمی بدانکه ارکان متعه چهار است زوج
زوجه و صداق اگرچه یک کف گندم باشد همچنانکه از امام جعفر صادق ع روایت شده و مدت اگرچه یک
ساعت باشد و تعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت بشود پس زوجه بگوید متعتک
نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را به یکدرهم تا بیکماه و در قواعد علامه
باء را داخل صداق کرده و این بهتر از علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است و در نکاح دائم عوض
نبود پس زوج بگوید قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع برای یکدرهم تا
بیکماه و قبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم مصدر است بمعنی بهره بردن و او
انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه دانسته شد در نکاح که تعلق مدخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی
انکاح باشد مشکلست پس در اینجا نیز چنین است و چونکه غالباً با وکالت خوانده میشود لهذا بیان همان
میشود پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم
موکلهٔ خود زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد
بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا
بیکماه و دانسته شد که بهتر آنستکه بگوید قبلت التمتع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر چنانکه در نکاح
گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم
بموکل تو احمد موکلهٔ خود زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه و از
بحر ظاهر میشود که متعک با و من نیز میشود پس احتیاط در مراعات اینها است پس وکیل زوجه
گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکلهٔ خود زینب را

ع
احتیاط لازم صیغها در این زمان در نزد استاد ما مقانی مد ظله

ع
بنابر احتیاط لازم ما مقانی مد ظله

ع
فاعل در معنی را مقدم کند پس بگوید متعت موکلنا احمد بدرهم موکلک زینب الی شهر ما مقانی مد ظله

بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی
قبول کردم بزنی منقطع موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل
زوجه بگوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو
احمد موکلهٔ خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه
پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع
دادم موکلهٔ خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتع
لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکلهٔ تو زینب را از برای موکل خودم
احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلک احمد من موکلتی زینب بدرهم الی
شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکلهٔ خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج
گوید قبلت التمتع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکلهٔ تو زینب را از
برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه بدانکه فاصله در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه الحال
صیغه بخوانند که بعد از یکسال آن زن متعهٔ او باشد و لکن در حین صیغه باید که بالغ باشد و اباء در
این فاصله بدیگری متعه میتوانند شد اشکالست **مقام سیم در ملک عین و تحلیل است** بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک نمودن بیکی از اسباب شرعیه تصرف نمودن بدون
میتوان کرد و صیغهٔ دیگری نمیخواهد و امّا اگر بدیگری تزویج نماید پس بر دو قسم است یکی نکاح
دائم یا منقطع پس صیغهٔ اینها همانستکه گذشت و لکن باید وکیل از مالک اجراء صیغه نماید نه
از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر کنیز خود با غیر از برای غلام خود با غیر عقد نماید وکیل مولی
کنیز میگوید انکحت امة موکلی زینب عبد موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مولای عبد بگوید
قبلت النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی کنیز موکل تو
زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه در نکاح دائم و متعه
نیز همین قیاس است و همینکه این صیغه خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل اینکه زنان

ع
بنابر احوط مقاله

ع
عبد موکلک را مقدم دارد برانه موکلی ما مقانی مد ظله

شوهر یا و طلاق وی و در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر
مولی کنیز خود را از برای خود عقد نماید عقدش باطلست و لکن حلیت بملک باقیست و اگر زنی تزویج
شود بعبد خود نیز عقدش باطلست و حلیت بسبب ملک نیز از اصل ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل
سائر اجانب حرامست و با هیچ صیغه حلال نمیشود و تفاوتی در میانه فحل و عنین و خصی و مجبوب
و ممسوح نیست و خواجه سرا اینکه متعارف شده از برای زنان خلاف شرعست و سبب یافت
شوهران که از اعظم کبائر است میشود **دویم** از دو قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است
بدانکه خلاف ضعیفی است در اینکه تحلیل عقد نکاح دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت
است و مشهور ثانی است بلکه اول متروک است و بنابر این پس از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر
و اشهر اینستکه عبد و امه مالک چیزی از عین و منفعت نمیشوند اگرچه با اذن مولی باشد پس از برای
مولی جایز نیست که کنیز خود را بعبد خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهد مثل
اباحهٔ معوضه در صحت تحلیل اشکالست اظهر عدم است از جهة اقتصار در امر فروج بر قدر متیقن
نظر باینکه در روایات و اخبار و کلمات علماء اصحاب اشاره بجواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب
تعیین مدت تحلیل خلافست اشهر و اظهر عدمست بلکه قول اول متروک است و صیغه در وی
و لجهت در مثل اباحهٔ سائر اموال و منافع انها نیست و اشهر انحصار صیغهٔ اوست در لفظ تحلیل
و اظهر جواز مرادفات اوست نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند اینها اگرچه احوط اقتصار
است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید اَحْلَلْتُ وَطْیَ اَمَةِ مُوَکِّلِی زَیْنَبَ لِمُوَکِّلِکَ اَحْمَدَ یعنی حلال
کردانیدم وطی کنیز موکل خودم زینب را بموکل تو احمد پس وکیل مرد بگوید قَبِلْتُ اِحْلَالَ الْوَطْیِ
لِمُوَکِّلِی اَحْمَدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن وطی کنیز موکل خود زینب را از برای موکل من احمد
و لازم است متعلق بقبلت نماید نیز یا حلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بدو مفعول نه
میشود پس لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و هم چنانکه
وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال میشود و جایز است که وطی را حلال
نکند بلکه نظر یا لمس و یا مضاجعه و یا خصوص بوسه و مانند اینها از انواع ببعض را حلال
نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس مثلا اگر لمس را حلال کند نظر نیز

عـ
لو کلت احمد را
بوطی امة موکلی
مقدم بدارد
ما منافی
ندارد
؟؟

حلال میشود و اگر نظر را حلال کند لمس حلال نمیشود و هم چنانکه غیر وطی را حلال کرد نه وطی را پس
بعوض وطی در صیغه این امر را ذکر کند مثل اَحْلَلْتُ لَکَ النَّظَرَ اِلَی اَمَةِ مُوَکِّلِی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل
خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است روزها با و خدمت
کند و شبها نزد زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و غیر آن
نیست **باب دویم** در صیغ عقود جایزه است و دانسته شد در اول رساله که عقد جایزه
آنستکه هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در این باب
ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر میشود **اول** صیغهٔ قرض است بفتح قاف
و کسر وی و اول در لغت عرب بمعنی قطعست و این معامله را قرض نامیده اند بجهة انکه قطعه
از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد به نیت گرفتن مثل آن و یا عین آن و دین در لغت
عرب بمعنی جزء است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهة اینکه جزاء عمل خودش است
که مال غیر را گرفته و با تلف کرده و یا جابنی باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض
زیرا که قرض مختص است بان مالیکه صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به نیت اینکه
عوضش را از وی بگیرد و دین مالیستکه بر ذمهٔ شخصی بیاید از قرض و صداق و دیات و ارش
و نذر و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل
از صدقه است و لکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر دو صدقه است که بیست مقدار خود ثواب
دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد و گویا این تفاوت بخلوص
نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض و یا بجهة تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور اینستکه
ایجاب و قبول لفظی در وی لازمست و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند
و نادری از علماء در ایجاب نیز فعل را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احدی
بدیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع
بدلیل خارج شد پس اصل عدم تعدی بغیر اوست و آنکسی که معاطات عطای هر دو جانبست
و در قرض از یک جانب نیست پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری شود پس مقرض
گوید اَقْرَضْتُکَ هٰذَا الدِّیْنَارَ یعنی قرض دادم بتو این یک دینار را پس مقترض گوید قَبِلْتُ

عـ
این قول بعید نیست
و احوط اعتبار
لفظ است از طرفین
ما منافی ندارد
ظله

صیغه از جاعل عبد را بیاورد مستحق جعل نیست پس مژدگانی که متعارف شده است حرامست
مگر با طیب نفس مالک و اگر شخصی بعد از صیغه عبد را بیاورد ولکن صیغه را نشنیده باشد و قصد
تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق وی جعل را خلافست اظهر اوّلست نظیر اینکه شخصی نذر کند که
هر شخصی بیاورد بکدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط نیست هم چنانکه در احیاء
موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد که از طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء
عقود و نیابت حج و مانند اینها و چون عقد جعاله عقد جایز است از برای هر دو جایز است فسخ او
مادامیکه عمل تمام نشده است امّا اگر عامل فسخ کند چیزی از جعل باو نمیرسد و اگر مرضی و یا ظالمی
نیز او را مانع شود چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلاً
اگر نصف قبا را دوخته و یا نصف راهی را که عبد ابق در انجا است رفته است نصف جعل را
و اگر ثلث انها را بعمل اورده ثلثش را بعامل بدهد و اگر شخصی بگوید هر شخصیکه عبد ابق مرا برگرداند
و یا اسب گم شدهٔ مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل
عبد یا اسب را بدر خانهٔ جاعل اورد و باز فرار کرد مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغه از
جماعتی صادر شد شریک در جعل میشوند و جعاله احکام رشیقه دارد کثیرة الابتلاء ولکن این
وجیزه از برای صیغ است نه احکام و طالب انها در نظام الفراید نظر نماید **پنجم** از عقود جایزه
شرکت بکسر شین و ضم او است و ان عبارتست از اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مشاعاً
و بر دو قسم است قهری مثل مال موروث و اختیاری و این محتاج بصیغه است نه اوّل و بر چهار قسم است
شرکت عنان بکسر عین که شرکت در اموالست و وجه تسمیه اینکه هر دو مساوی هستند در تصرف
مثل دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هرچه کسب میکنند
از نجاری و قصابی و دلالی و جولائی و مانند اینها از حرف و صنایع بعکس یکدیگر مابین ایشان شریک
باشد و شرکت مفاوضه و ان اینست که شریک شوند در هرچه از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات
و غیر اینها هم چنانکه در تذکره فرموده است و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و ان اینست که دو
نفری مابین صاحب ابرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمهٔ خود و یا هم
شریک باشند و بفروشند و قرض مردم را بدهند و هرچه ربح حاصل شود باهم تقسیم نمایند یا

یکی ابرو و اعتبار دارد نه مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند باین قسم که عمل از این
دارو مال از غیر معروف و هرچه ربح شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه
در دست صاحب مال باشد و بدست عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از عامه
است پس اگر چند برادر یا همسایه مشغول کسب شوند و یکی بذرری از دیگری قرض کند و زراعت
نماید و سایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند و انچه دیگران
کسب کرده اند باقی بماند مال زارع نخواهد بود در رفته است همچنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده
زیراکه خود مال خود را بعوض شرعی ببرادران داده و مال سایرین از ایشانست و این برادر
حضرند هذا امّا اظهر اینستکه ضامن مال این برادر هستند بقدریکه هر یک صرف کرده اند زیرا
که مقبوض بمعاملهٔ فاسده مضمونست اجماعاً و ارکان شرکت صحیحه چهار است اوّل شریک یا بیشتر
که عاقل بالغ رشید باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت ولکن باید دو مالی باشند
که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و ارد و روغن و پیه و پول نقره و طلا و شیره
و عسل و مانند اینها و از اینجهة که تمیز نیافتن شرطست فرموده اند که باید پولها یک سکه از یک
شهر و از یک جنس باشند و همینکه مال معین شد رکن چهارم وی صیغه است و هر لفظی که دلالت
بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای تجارت کردن در ان مال کافیست چه حقیقت باشد و چه مجاز
عربی باشد و یا بزبان دیگر خود شان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس
اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارَکْتُکَ فی هذَا المالِ عَلی اَنْ نَعْمَلَ فیهِ وَکانَ الرِّبحُ بَیْنَنا بالمناصفة
یعنی شریک شدم با تو در این مال باینقسم که کسب نمائیم با این مال و نصف ربح وی از من و نصف
از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قَبِلْتُ الشِّرکَةَ فی هذَا المالِ عَلی اَنْ نَعْمَلَ فیهِ وَکانَ الرِّبحُ بَیْنَنا بالمناصفة
یعنی قبول کردم شرکت با تو را در این مال باینقسم که کسب نمائیم باوی و نصف ربح از تو و نصف
از من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتوانند هم ایجاب را بگویند و هم قبول را و همینکه این صیغه تمام
شد هر دو مشاعاً ان مال را مالک میشوند و همین صیغه اذنست از هر یکی بدیگری که از ان مال
کسب نماید و هرچه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست ولکن
چون عقد جایز است دائماً اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت هست

اینکه دلالت کند هریک بایجاب وقبول وی هم بر شرکت در این مال وهم بر توکیل وی شریکش را در
کسب با این مال لهذا خلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند ویا اینکه باید
ضم شود باو لفظی که دلالت نماید بر توکیل هریک دیگری را در کسب کردن با این مال وقبول توکیل
دیگری مثل آن صیغهٔ که در ابتداء نوشتیم اشهر اوّلست بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگرچه احوط
است پس هریک در حین صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن با این مال وهم
قبول وکالت از وی نمودم در کسب کردن خودم با این مال بنا بر این پس اشکال دیگری لازم می
اید که قبول قبل از ایجاب ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب
در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باین قسم میشود که
عقود جایزه محل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را باین قسم میکند که من از این
مال کسب مینمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین قسم میکند که شریکم باین قسم که
قصد کرده من امضا نمودم چون دانسته شد که شرکت در شریعت باین قسمست پس بی شبهه صیغهٔ شرکت
در مزج دو مال بیکدیگر از برای غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای اقتناء و مانند اینها صحیح نیست پس
اگر رفقاء سفر یا حجره و یا خانه بوهها و ما کولات خود را بالسویه بر سر هم بریزند و صیغهٔ شرکت
بخوانند بی فایده است و هیچ جزء از مال هریک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد مصالحه
است **ششم** از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدیست که مشروع شده از برای تجارت کردن مضاربه
انسان بمال غیر بحصّهٔ از ربح او و اهل حجاز او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسان
مال خود را بدیگری بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط میکنند
یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مالست و بر اوست اجرة المثل از برای عامل و در اوّل اگر شرط
کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس این قرینه میشود که مال را قرض باو داده و تملیک وی نموده
است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافیست و معلومست که
اگر شخصی بگوید که این ده تومان را ببر تجارت کن و هرچه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصود وی
قرض دادنست لهذا منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع از مالک مال باشد آنرا
بضاعه میگویند و اجرة المثل بعامل میرسد و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند آنرا مضاربه و قراض

میگویند و پنج رکن دارد متعاقدان و رأس المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرطست
در متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در رأس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هردو باشد و سوای
اینها هیچ مالی رأس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات
و غیر اینها را رأس المال نمایند و صیغهٔ مضاربه بخوانند باطلست پس اگر مالک وفات نماید و مال
وی در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس ورثه همان مضاربهٔ سابقه را امضاء
نمایند باطلست زیرا که عقد جایز بسبب وفات یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل
را بر آن مضاربه بابتداء مضاربه میشود و در ابتداء باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع دیگر و باید
راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و در دست عامل باشد پس اگر مالک
شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هرچه بخرد مالک قیمتش را بدهد باطلست
و شرط عمل اینکه تجارت یعنی نقل و انتقال باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند بر اینکه طباخی
یا قصابی و یا صباغی باین معنی که عامل صاحب این صنایع باشد و رأس المال را در اینها مصروف
دارد باطلست و شرطست در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصهٔ از برای اجنبی قرار دهند باطل
است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم نمائیم پس اگر مشاع نه
باشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و یا عامل بردارد و باقی مانده از آن دیگری باشد
باطلست و بعد از آنکه این ارکان متحقق شد صیغه بخوانند باینقسم که مالک گوید قارضتک علی
انّ الربح بیننا نصفین یعنی دادم بتو این مال را برای اینکه مال از من و تجارت از تو باشد و ربح در
میانهٔ ما نصف باشد پس عامل گوید قبلت المقارضة علی انّ الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم
این مال را برای اینکه تجارت نمایم و ربح در میانهٔ ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک نیز بعوض
قارضتک جایز است امّا در عاملتک باید علی هذا المال را برو افزود زیرا که معنی مقارضه
و مضاربه مشتملست بر مال بخلاف معامله که او هم بر مال میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینستکه در این دو
نیز افزودن واجبست و هینکه این صیغه جاری شد عامل مأذون میشود در تجارت با آن مال با
مراعات غبطه و لکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند و شرکت عامل در ربح وی میشود و چون
عقد جایز است در هر آن فسخ میتوانند کرد پس اگر مالک فسخ کند و مال ربحی نداشته باشد یکجا

از او میشود واجرت المثل نیز بعامل نمیرسد اگرچه چندین دفعه نقل وانتقال نموده باشد خواه
جنس یا اگر در جنس ظهور ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر
یقیناً ربح داشته باشد بطریق اولی **هفتم** از عقود جایزه وکالت است بفتح واو وکسر وی که
اسم مصدر توکیل است وان مأخوذ است از وکل ومعنی وکل استسلام است اگر متعدی بباء شود
مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب توفیق تسلیم کردن امر خود بخداوند
نمود و بمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی شود مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی
خداوند و در شرع عبارتست استنابهٔ غیر است در تصرف از خود یعنی طلب کند از شخصیکه نایب او
شود در امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق وکالت و چون
عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در صیغهٔ وی نیز هر لفظیکه استنابه در تصرف را
فهماند کافیست اگرچه امر باشد مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و او نیز بفروشد و یا صیغهٔ وی
اینکه موکل گوید وَکَّلْتُکَ فی بَیْعِ هٰذَا الفَرَسِ یعنی نایب خود کردانیدم ترا در فروختن این اسب
پس وکیل گوید قَبِلْتُ التَّوکیلَ فی بَیْعِ هٰذَا الفَرَسِ یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن ترا در فروختن
این اسب و اتصال قبول با ایجاب روی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریهٔ شخصی دیگر را
که در شهر یا قریهٔ دیگر است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر باو قبول نماید صحیح است و اما کتابت در
ایجاب نیز کافیست مثل اینکه از قریهٔ شخصی از طالب بنویسد که طلاق زوجه اشرا بگوید اشکال است
بلکه اظهر عدم است بلی اگر یقین شود تلفظ بلفظیکه دلالت بر توکیل کند نموده و نوشته است صحیح است
و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعاً
باطلست زیرا که حذف متعلق موجب اجمالست نیز عموم و تنجیز در صیغه شرطست پس اگر متعلق نماید
مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید ترا وکیلی در طلاق زوجه و بیع فلان متاع و اگر فلان
شخص فلان متاع را خواست ترا وکیلی در فروختن و مانند اینها باطلست همچنانکه باطل شد اذن در ضمن
ان نیز باطل میشود و قول بعضی[عه] ببقاء اذن ضعیف است پس علاج آنستکه عبارت را بطور تنجیز بگوید
و ان مطلب را بقسمی دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا
طلاق دادن فلانه زوجه و لکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد و یا طلاق گوید و شرطست

وکالت

صیغهٔ وکالت

عه قول بعض قوی ومتین است مامقانی مدظله

در موکل که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتواند شد و سفیه در
اموریکه تعلق بمال داشته نمیتواند شد و در غیر مال میتواند مثل قصاص و تطهیر از نجاسات و
مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلیرا که اهتداء بخیر و شر عمل را داشته باشد میتواند وکیل
نماید در امور صغار و مجانین و سفهائیکه ولی و وصی نداشته باشند و اگر عادل نیست ولکن راه خیر
و شر عمل را راه نیابد توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و
عادلیکه اهتداء بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم نمودن نیز همان وکلتک
و مانند آنست ولکن بمحض وفات جمیع قیمهای وی عزل میشوند و وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل
نمیتواند کرد مگر با اذن موکل و موصی یا صریحاً و یا با قرینهٔ عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی
نمیشود پس اگر شخصی وصی یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت
و غیر اینها را داشته باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتواند گرفت و همچنین در
اموریکه شأن ایشان نیست مثل چراندن گوسفندان صغیر و موکل و حراست باغات و زراعت
وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد پس علاج در شبان و باغبان
و مانند اینها اینستکه ایشانرا اجیر نماید نه وکیل و اما وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلاف
است اظهر[عه] اولست و ثمره در موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور
وکالت بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد و وکیل اول
وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقیست و اگر از وکیل
اول باشد معزولست و بنابراین پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل کند مگر با اذن موکل و اما
موکل را اگر این عوارض عارض شود هر دو عزل میشوند اگرچه وکالت از برای اجراء صیغهٔ نکاح
و سائط باشد همان[عه] انکحت موکلتی کافیست حاجت بموکلهٔ موکل موکلی نیست زیرا که فرض اینستکه
همگی وکیل از موکلند نه از وسائط و از این جهة بود که در نکاح گفته شد احوط آنستکه اگر وسائط
باشد بگذر ضمن اسقاط وسایط نماید و در ضمن دیگر اظهار ایشان تا از خلاف متخلص شود و اگر گفته
شود که مجتهد نیز وکیلست از صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید قیمهای وی بسبب موت و
سائر عوارض مزبوره معزول نشود زیرا که موکل که آنحضرتست بر صحت و سلامتست میگوئیم

عه اظهر آنستکه ملاحظه مینماید وکالت وکیل اول و کیفیت توکیل او شود پس اگر وکیل در توکیل از طرف موکل باشد وکیل دوم وکیل از موکلست و اگر از طرف وکیل باشد از آن ترتیب میشود مامقانی مدظله

عه مگر اینکه وکیل از طرف وکیل باشد مامقانی مدظله

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگویند هم چنانکه در کتاب قضای نظام الفرائد تحقیق
وی را نموده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است و شرط است در وکیل عقل و بلوغ
و رشد و امّا عدالت و ذکورت پس شرط نیست پس فاسق و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگر چه در
نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق خود نیز میتواند شد که صیغه را خود جاری نماید اگر بداند
و یا دیگری را وکیل نماید و حرام و باطلست وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر باشد
و یا از مسلم و خواه موکّل کافر باشد و یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و یا رعیّت و یا اجیر و یا لشکر
مسلمی باشد جایز نیست که کافری را بر او مسلّط کند زیرا که خداوند عالم فرموده وَلَن یَجعَلَ اللهُ لِلکافِرِینَ
عَلَی المُؤمِنِینَ سَبِیلاً و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی و
مسلم وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروهست که مسلم وکیل شود از کافری بر مسلمی و
امّا متعلّق وکالت پس سه شرط دارد اوّل اینکه مباشرت آن امر هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد
از برای او جایز باشد[ع] پس توکیل از برای فروختن مالیکه هنوز مالك نشده و تطلیق زنیکه هنوز
تزویج نکرده و دادن زکوة و خمسی که هنوز باو تعلّق نگرفته و مانند اینها باطلست پس شخصیکه
بسفر میرود اگر وکیل کند شخصی را که فطرهٔ عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اگر بنصاب
برسد بدهد و یا حصّه گرفتن از برای چیدن غلاتیکه هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا شاگرفتن
از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در آینده خواهند زائید و مانند اینها همگی باطلست و همچنین
استقیم نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرّف در اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل و تجهیز میّتی
که وارث او صغیر یا دیوانه باشد بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این همچنانکه متعارف شده
نیز باطلست و لکن علاجی شارع مقدّس از برای این کارها شده و آن بیعیّت آینده است بامریکه الحال مباشرت
آن از برای موکّل جایز است اگر چه امر جزئی باشد مثل اینکه وکیل کند او را در فروختن یا خریدن یك
پول نان در همان زمان توکیل و این اعمالیرا که گفته شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از
برای تزویج بعد از احلال نیز باطلست زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکّل
جایز نیست و همچنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از
نفاء و لکن جماعتی از علماء این توکیل را صحیح دانسته و در احرام باطل دانسته اند و حال اینکه فرقی

[ع] این شرط علی الاطلاق صحیح نیست و اظهر تفصیل است بین توکیل در آنچه بهیچ وجه در حین توکیل بر آن سلطنت ندارد مثل توکیل در فروختن آنچه هنوز مالك نشده و طلاق دادن زنیکه هنوز عقد نکرده پس توکیل در آن صحیح نیست و بین آنچه علقه بآن دارد و لو بالقوه دارد مثل توکیل در دادن زکوة و خمس مال او بعد از تعلّق و زکوة فطرهٔ عیال الا عند الوجوب و طلاق دادن زوجه بعد زوال المانع و حصول طهر غیر مواقعه و امثال آن مگر اینکه مانع شرعی از آن باشد مثل توکیل در احرام در تزویج زن بعد از احلال
مامقانی
مدظله

درمیانهٔ

در میانهٔ اینها نیست مگر بحدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط بطلانست امّا اگر در طهر
غیر مواقعه وکیل نماید یا بنفسه که بعد از حیض و نفاء آینده تطلیق کند صحیحست زیرا که منع از مباشرت موکّل
تطلیق و یا در حین توکیل و حین تطلیق نیست بلکه در میانهٔ اینها است و توکیل در محرّمات مثل سرقت
و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطلست پس مباشرت آن
است نه موکّل **دویم** اینکه آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده
ام فقیهی را که میزانی جامع و مانع از برای او فرموده باشد و نه حدیثی را که این معنی را متعرّض شده باشد
بلکه فقهاء چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلّق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل
طهارت و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هر چه غرض
شارع تعلّق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالتست مثل عقود و غیر از ایمان و
نذر و عهود و قضا در میانهٔ مردمان از ایقاعات و حال اینکه این میزان از باب توضیح شیء است بر
نفس خود زیرا که مآل وی باین میشود که قابل وکالت آنستکه قابل وکالت باشد و غیر قابل آنستکه غیر
قابل باشد همچنانکه مخفی نیست بر شخصیکه اندك تأمّل نماید و مقتضای قواعد شرعیه آنستکه اصل جواز وکالت
مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای فقیه نافع است نه مقلّد پس بر مقلّد واجبست
که در هر موردیکه میخواهد وکیل نماید از فقیه سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان
است و اظهر صحّت **سیم** آنستکه آن امر معیّن و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهلیکه موجب تفاوت
در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا در فروختن مالی از مالهای من باطلست
بلکه باید شخص مال را معیّن کند که این عمارتست یا آن عمارتست یا باغ یا اسب معیّن و از این جهت است که
جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنستکه جمیع نسوان او را مطلقه نماید
و جمیع اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علماء جایز دانسته اند زیرا که
تصرّفات وکیل مشروطست بغبطه و اینها که گفته شد خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و
اظهر در نظر اینستکه غرر در وکالت اصلاً قادح نیست پس در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز
صحیح و هر یك را که مصلحت داند بفروشد و بسا نیز در حال اضطرار میگوید که توکیلی که هر مال
مرا میخواهی بفروش و این دین مرا یا این جریمه مرا ادا کن **هشتم** از عقود جایزه هبه است که بمعنی

بخشیدن است وفقهاء تعریف کرده اند آنرا بعقدیکه مقتضی تملیک عین باشد بدیگری منجزاً نه معلقاً بدون عوض وبدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از اباحهٔ محضه است مثل ضیافت وعین احتراز است از منافع ودیون که هبهٔ اینها باطلست بلی هبهٔ دیون بمدیون بمعنی ابراء است واز این جهة صحیح است واما غیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از اینجهة باطلست ومنجزاً احتراز از معلقست که باطلست مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را اگر امسال زیارت عتبات عالیات بروم وعلامهٔ مرحوم مدد نکرده فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه احتراز زیراکه جمیع عقود وایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل جعاله ووصیت وبدون عوض احتراز است از بیع ومانند آن که بی عوض باطل هستند وبدون نیت قربت احتراز است از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند وچونکه اجماعیست که هبه با نیت قربت صحیح بلکه بمجرد اتمام صیغه وقبض عین موهوبه لازم نیز هست پس احتراز از شرطیت نه از جواز واین قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز صحیح است وبمجرد قبض لازم میشود ولکن عوض شرط نیست پس آنچه شفاهاً از بعضی از فقهاء مسموع شد که عوض باید در صیغهٔ هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است و لکن این تعریف با همهٔ این قیود قیدیست مانع نیست زیراکه شامل است بصلح وهدیه پس باید افزود بر آن تعریف که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود واز برای محض تکریم نباشد تا هدیه خارج شود وصیغهٔ وی اینست که واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی بخشیدم بتو این متاع را پس فوراً متهب بگوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را وبعضی از علماء تراخی را در قبول جایز دانسته اند از جهة قیاس بهدیه وآن ضعیف است ومَلَّكْتُكَ وأَعْطَيْتُكَ نیز جایز است وجماعتی اَهْدَيْتُ اِلَيْكَ را نیز جایز دانسته اند واگر با قرینه باشد که مقصود از وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبهٔ قابل از احتیاج بآن شخص بلکه مَلَّكْتُكَ وأَعْطَيْتُكَ نیز باید با قرینهٔ بخشش باشد ومعاطات در هبه کفایت نمیکند چنانکه علامهٔ مرحوم نیز در قواعد فرموده وهمچنین است عجز از لفظ در قبول واگر وکیل باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب موکل خود بخشیدم بتو این متاع را پس وکیل متهب گوید عَنْ مُوَكِّلِي قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی از جانب موکل خود قبول کردم بخشیدن تو این متاع را

بدانکه

بدانکه این صیغه بتنهائی نقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض شرط صحت هبه است نه لزوم وباید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن مثل عدم قبض است ومعنی قبض تخلیه است در میانهٔ متهب ومیانهٔ آن مال اگرچه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید وعین موهوبه در شهر دیگر باشد ومعنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل اینکه از قریه ضابط خود را بیرون کند وبرعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند واز عمارت اسباب خود را ببرد وکلیدش را بمتهب بدهد و مانند اینها وقبض فوری نیست بلکه اگر در میانهٔ عقد وقبض یکسال نیز فاصله بکشد جایز است وثمرهٔ قبل القبض از واهبست نه از متهب واگر طفل صغیری مال پدر را هبه کند همان قبض خود که مستمراً کافیست نیت قبض وگذشتن زمانی بعد رفض جزو آن نیست وهم چنین است اگر مالی را شخص دیگری که این مال در قبض او است هبه نماید وهمینکه قبض متحقق شد مالک میشود ولکن چون عقد جایز است باز رجوع از برای واهب جایز است ولازم میشود بسه چیز اول نیت قربت خواه اظهار نماید وخواه اسرار اینقدر فرق هست که در اظهار انکار نمیتواند کرد ولکن در اسرار میتواند اما خلاف شرعست دویم عوض پس اگر متهب بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب بدهد که اگرچه بعضی از عین موهوبه باشد وواهب نیز قبض کند هبه لازم میشود ولکن هبهٔ معوضه بر سه قسمست یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد وشرط در ضمن عقد یکدیگر نیز نشده باشد ولکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دویم آنکه در ضمن صیغهٔ هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ تُعْطِيَنِي دِرْهَماً یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یکدرهم را پس متهب فوراً گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ الدِّرْهَمَ یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یکدرهم را واین دو قسم اجماعاً صحیحست سیم آنکه عوض را در صیغهٔ هبه مثل قیمت ذکر کنند باین قسم که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیکدرهم پس متهب گوید که قَبِلْتُ الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش تو را بیکدرهم ودر کان خلاف در این قسم شده ولکن دانسته شد که صحت اقوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگرچه بسیار دور باشد در نسبت ومیزان رحم آنست که اگر یکی بمیرد آن دیگری ارث ببرد اگر اقربا از او نباشد وصلهٔ رحم نیز تا این حد نیز لازمست پس نتایج عمو وعمه وخالو وخاله اگرچه چند درجه دور باشند

احوط بلکه اظهر اعتبار نیت قبض از طرف موهوب علیه است مامقانی مدظله

مگر اینکه از عین موهوبه نباشد وواهب آنرا بقصد عوض بودن قبض کند که سبب لزوم هبه نمیشود مامقانی مدظله

در صیغه هدیه است

لزم هستند و بمجرد جریان صیغه و اقباض و قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل او است به بکری و این چهار سبب اجماعیست که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه بتصرف مالکانه اگر چه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه به بکری و یا وصیت کرد از برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه خلافست و اشهر لزومست مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض به دیگری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در میانه صدق تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی همچنانکه در سه مثال قبل از طبخ اظهر است از عقود جایزه هدیه است و فرق در میانه آن و هبه اینستکه هدیه در جائی گفته میشود که مقصود تجلیل و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیستکه این مقصود نباشد و از این جهة محقق شیخ علی فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تجلیل و احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سؤال کند از آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه ترا وکیل کرد که اجراء ایجاب نمائی یا نه معلومست که این سؤال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است به احتیاج وی باین هدیه و علاوه کرده اند بر این جماعتیکه اجماعیست جواز قبول هدایا از مکلف اگر چه آورنده اش صبی باشد و همچنین از راه های دور اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد هم چنانچه نجاشی از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول وی هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز با عراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید و آنچه متعارفست در میانه ناس هم کلی از این قبیل است و از این جهة است که مسموع شد که بعضی از مهدین عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال یا زیاده استرداد هدیه نموده اند بجهة خصومتی و مانند آن واحدی در مقابل نگفته است که از برای تو رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض تمامست که عین در ید آخذ با قیمت ملکش منزلست هم چنانکه در اتفاقات میاید اگر چه مدتها تصرف کرده باشد

بخلاف

ع ١ — ششم شرط کردن سقوط رجوعست در ضمن عقد لازم یا اسقاط آن بی اشتراط هفتم مردن متهبست هشتم مردن واهبست علی تامل فی ذلک نهم حجر حاکم است بر متهب مفلس با بقاء عین در هر حال هباست مامقانی مدظله

ع ٢ — اظهر تفصیل است بین تصرف مغیر عین که با آن عدد بقاء موهوب بعینه صادق اید و بین غیر آن از تصرفات بسقوط رجوع در اول دون دوم مامقانی مدظله

ع ٣ — اظهر عدم اشتراط صیغه است در هدیه وفاقا لمتن صحیح نیست مامقانی مدظله

ع ٤ — اقوی عدم زوال ملک است باعراض بلکه حاصل از اعراض فقط اباحه تصرف است برای غیر مالک مامقانی مدظله

در صیغه هدیه و وصیت است

بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند پس همچنانکه این شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بعدم حاجت چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشد و لا اقل بکفر مسلم میکشد که مهدی غصب کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگویند هم کسی او را مذمت میکند که غصب چرا است با حدی از نوافل که با و منتقل نکرده بود پس صیغه در هدیه شرطست پس مهدی گوید اَهدَیتُ اِلَیکَ هٰذَا المَتاعَ یعنی هدیه دادم بتو این متاع را پس فورا مهدی الیه بگوید قَبِلتُ الهَدِیَّةَ یعنی قبول کردم این هدیه را و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عَن مُوَکِّلی اَهدَیتُ اِلیٰ مُوَکِّلِکَ هٰذَا المَتاعَ یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید عَن مُوَکِّلی قَبِلتُ الهَدِیَّةَ یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را دهم از عقود جایزه وصیت است و آن استنابه در تصرف است بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرفست قبل از موت و آن بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه که خود ولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها و اداء حقوق الله از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد و تفریق حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه وی اینستکه موصی بگوید اَوصَیتُ اِلَیکَ کُلَّ ما کانَ لِیَ الوِلایَةُ فیهِ مِن اُمورِ اَولادِیَ الصِّغارِ وَ اَداءِ دُیونی وَ رَدِّ وَدایِعی وَ اِخراجِ حُقوقِ اللهِ وَ صَرفِ ثُلثِ مالی فِی المَصارِفِ لِفُلانٍ اِبنی یعنی نائب خود کردم ترا بعد از وفات خودم باینقسم که تفویض نمودم بتو هر چیزیرا که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است و صرف کردن ثلث مال مرا در مصارف معتبره و باید همگی را مفصلا بیان نماید و بهتر آنستکه باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قَبِلتُ الوَصِیَّةَ کَما ذَکَرتَ یعنی قبول کردم وصیت را بقسمیکه ذکر شد و جایز است که وصی در زمان حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند بعد از ممات قبول بیفایده است و باید وصی عاقل بالغ عادل باشد پس اگر فاسق باشد هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از این معنی غافلند و اوصیاء غیر عدول معین میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و سائر خیرات که بعمل میاورند اصلا محسوب نمیشود در بعضی بمحض اینکه بشنوند که در مسئله خلافست تجری مینمایند و نمیدانند که این اختراعاتست اگر در همه امر احتیاط نکنند باید

ع ١ — عربی بودن صیغه وصیت لازم نیست بلکه لفظ بودن آن هم لازم نیست هر آنچه که بآن مقصد موصی بیان بشناید ولو بنوشتن یا اشاره مفیده للاطمینان کافی است مامقانی مدظله

ع ٢ — اظهر عدم اشتراط عدالت و کفایت اطمینان بعدم خیانت است در وصی مامقانی مدظله

در این عمل احتیاط کند و اکتفی کند بقول بعکس اشتراط عدالت بخلاف مشهور و مخالف ادلهٔ شرعیه است **دوم**
وصیت است از برای غیر مثل اینکه فلان عمارت بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من
بفلان شخص بدهید و صیغهٔ وی اینست که موصی بگوید اَوْصَیْتُ لَکَ هٰذِهِ الدّارَ یعنی وصیت کردم از برای
تو این عمارت را پس او نیز بگوید قَبِلْتُ الْوَصِیَّةَ قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات
جایز است و اگر موصی له فقراء و سادات و مساجد و سائر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث
مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعات
است و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص
و متعلق را ذکر نکند و یا وصی کرد اینکه فلان شخص را و متعلق را ذکر نکند باطلست **یازدهم** از
عقود جایزه تصدقست و آن عقدیست که مقتضی تملیک عین و منفعت میشود بدیگری بنحو ابدی بدون عوض
با نیت قربت و آن زکوة و رد مظالم و نحله یعنی عطیه است و در همهٔ این صیغه کافیست که متصدق بگوید تَصَدَّقْتُ
هٰذَا الْمالَ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی صدقه دادم بتو این مال را بجهت امتثال امر خدا و بعد از شانه پس اخذ کننده بگوید قَبِلْتُ
الصَّدَقَةَ و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن وی نماید لکن در رد مظالم چون تصدق
منحصر است باید از جانب مالک مالیکه مجهول المالک است بگوید تَصَدَّقْتُ بِهٰذَا الْمالِ عَنْ مالِکِهِ
بها قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی تصدق کردم بتو این مال را از جانب مالکش بجهت امتثال امر سبحانه
پس اخذ کننده بگوید قَبِلْتُ الصَّدَقَةَ کَما ذَکَرْتَ یعنی قبول کردم این تصدق را بان قسمیکه ذکر شد و قبض باذن متصدق
شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امامست **باب سیم** در ایقاعات
و دانسته شد که ایقاع آنست که ایجاب فقط در صحت او اکتفا کند و خاصهٔ دیگری نیز دارد و آن اینست که
قابل فسخ و رد نیست مگر حبس غیر موقت و عدد آنها چهارده است **اول** از آنها ضمان زکوة است و وقت
وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردنست در غلات اربعه و این از جملهٔ رحمتهای
واسعهٔ خداوندست که تنگ نگرفته است بر اغنیاء نظر باینکه اگر اذن در ضمانت نمیشد بمجرد تعلق زکوة
تصرف در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف که مجتهد است و اما همینکه ضمانت حاصل
شد بمجرد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود و طریقهٔ وی اینست که مقدار زکوة را
معین کند و قیمتش را نیز از هر چیزیکه بخواهد از نقد و جنس و عین و منفعت خانه یا غیر آن معین کند و ضامن

شود

ع۱ دلیلی از برای اشتراط عدالت بنظر نرسیده مامقانی مد ظله

ع۲ مگر آنکه در عرف موصی منصرف داشته باشد چنانکه در عرف عراق عرب فلان وصیتی منصرف است باینکه ثلث را اخراج کند و صرف بر من کند مامقانی مد ظله

ع۳ در تصدق لفظ شرط نیست تسلیم با قصد کافیست و همچنین بدادن زکوة و خمس و سهم امام علیه السلام مامقانی مد ظله

ایقاعات

ع۴ در این صیغه مصنف قبل قلم شریف اشتباه کرده [illegible] تصدقت [illegible] خلط [illegible] علیک گفته شود مامقانی

شود با صلح و یا تقبل و صیغهٔ صلح گذشت و صیغهٔ تقبل اینست که بگوید تَقَبَّلْتُ حِصَّةَ الزَّکوةِ مِنْ هٰذِهِ
الْحِنْطَةِ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم حصهٔ زکوة را از این گندم بیکدرهم مثلاً و اگر قیمت را از اجناس مثل
مثل پشم و کشک و گندم و جو و مانند اینها و یا از حیوانات مثل اسب و شتر و حمار و غیر اینها او را بگوید و
تعیین قیمت با خودش است خداوند عالم او را در این باب امین کرده است اگر چه عادل نباشد و لکن بعد از
ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته‌ام فوراً باید رد کند که تأخیر
حرام و موجب فسق است **دوم** فطره که از برای هر آدمی یک صاع است که بحساب این زمان از یک من تبریزی
که چهار چهار یکست و هر چهار یک یکصد و شصت مثقال صیرفیست چهار مثقال و هفت عشر و نصف
یکعشر مثقال صیرفی کمتر است از یکی از این جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک و ارد
و نان یک جنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باینقسم که تَقَبَّلْتُ صاعاً مِنَ الْبُرِّ الْاَحْمَرِ فِطْرَةً
لِنَفْسِی بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم یک صاع از گندم سرخ را مثلاً از برای فطرهٔ خودم بیکدرهم و وقت
ضمانت اول وقت وجوب اداست که غروب شب عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید
فطر است و واجبست که زوال نشده رد کند بلکه احتیاط شدید در اینکه قبل از نماز عید رد کند
و در خمس و مال امام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلق گرفته رد کرد و اگر
عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم که اگر عین وی باقیست باید همان عین را از جانب
مالکش تصدق نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقرهٔ مسکوک
است ضامن است و از غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید در خمس و مال امام نیز چنین
است **دویم** از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی است ذمهٔ شخص دیگر را از
حقیکه بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق
الابوة و الامومة و حق الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست
پس اگر شخصی مال بسیاری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنسش معلوم نباشد باز ابراء وی
جایز است و صیغهٔ اش اینست که اَبْرَأْتُکَ مِنْ حَقِّی یعنی بری کردم ذمهٔ تو را از حق خودم و قبول شرط
نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من منت قبول نمیکنم و حق ترا میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بگیرد
حرامست و اظهر آنست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافیست مگر

صیغهٔ تقبل

صاع [illegible] مثقال صیرفی [illegible] مثقال [illegible]

صیغهٔ ابراء

ع امور [illegible] مامقانی

ع احتیاط با براء لفظی ترک نشود مامقانی مد ظله

در ایقاعات است

ازایقاعات اعراض است ومعنی وی انشاء قطع اضافهٔ ملکیت از مالست مثل اینکه حیوانی از وی
در راه ماند چون اورا گرفت وگذاشت و رفت که اگر بیرسی میگوید که دست از وی برداشتم پس
هرکس اورا ببرد وقصد تملک آن نماید مالک میشود ولکن متزلزلست که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد
کرد پس علاج آنستکه بمجرد اینکه قصد تملک کرد ومالک شد آنرا منتقل نماید بیکی از عقود ناقله بشخص
دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان واو نیز منتقل نماید باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد وصیغهٔ وی
اَعْرَضْتُ عَنْ هٰذَا الْمَالِ یعنی اعراض کردم ازاین مال ولفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی
است بدانکه اعراض یکسبب اباحه است ولکن علم بهم رسانیدن باعراض بدون لفظ بسیار مشکل است
پس ازاینجهة احوط اقتصار است بلفظ وچون کلام باینجا رسید پس اولی آنستکه باحه را نیز اشاره
نمائیم ومعنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضیافت وغیره واجماعیست که اباحه از
اسباب نقل ملک نیست همچنانکه در تذکره نیز علامهٔ مرحوم تصریح کرده وازاینجهة بود که در سنهٔ ۱۲۶۵
بنجف اشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم ویکی ازاهل ایمانی که باین جانب بود مبلغ معتنی
باان فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت باو بدهد وهرچند روز یکه زوار میهمان در انجا تمام
پس در اول ملاقات ان فاضل اندکی از فضل خود اظهار نمود واینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی
باین مرض مبتلا هستند گفتم این پولیکه از ما میگیرید داخل چه عنوانست ملاحظه کرده که اگر اجارهٔ معاطاتیه
بگوید اولاً در معاطات غیربیع اشکالست وثانیاً که وقتش معین نیست ودراجاره تعیین مدت لازم است و
صلح نیز دراین مقام چنین است گفت اباحه است گفتم اولاً به نیت اجرت میگیرید وثانیاً اباحه مملک
نیست پس این پولرا بقبای صرف نمائید نماز شما دران باطلست بجهة اینکه مال غیر است منتقل بشما نشده
عجز بهم رسانید سکوت کرد اگر اباحه ناقل بود البته تمسک بان میکرد وصیغهٔ اباحه اینستکه بگوید اَبَحْتُ
اَكْلَ هٰذَا الْخُبْزِ وَالسُّكْنٰى فِی هٰذَا الْبَیْتِ یعنی مباح کردم بتو خوردن این نان وساکن شدن در اینخانه را
پس مباح له بگوید قَبِلْتُ الْاِبَاحَةَ کما ذُکِرَتْ یعنی قبول کردم اباحه را بان قسمیکه مذکور شد ولفظ ضرور
نیست بلکه در قلب نیز مباح نماید واو قبول کند کافیست واگر رد کند باطل میشود **چهارم** از ایقاعات
وقف است ومعنی وی در شرع تحبیس اصل وتسبیل منفعت است یعنی حبس کردن عین است بر مصرفی
از مصارف ومباح کردن منفعت اوست برهمان مصرف ووقف سه رکن دارد اول واقف وشرطست در

عــه ۱
انوی آنستکه اعراض مزیل ملک صاحب مال نیست بلی مقتضی اباحه اقسام تصرفات حتی اتلاف ونقل بغیر است بلی بنقل کردن کسیکه دست بران میگذارد داخل است بسوی غیر ملک مالک اول زایل میشود مامقانی

عــه ۲
استحباباً مامقانی مدظله

عــه ۳
اعوذ بالله تعالی من هذه العبارة المتضمنة لهتک جمیع سکان العتبات اتباعاً للهوی النفس الاماره مامقانی مدظله

عــه ۴
باین فهم تمام اهل عتبات نوهین کرده اولاً اباحه بانیت اجرت منافات با اباحه ندارد اباحه چنانکه مجانی میشود بعوض هم میشود ثانیاً اباحه و تو ملک نیست ولی تمام تصرف را مسوغ است حتی اتلاف ونقل بغیر را پس وقتیکه بان رخت خریدان پول از ملک دهنده خارج می شود ان ماده در ملک گیرنده داخل شده بعد از ان در ملک صاحب رخت داخل میشود و رخت در عوض ان بمشتری منتقل میشود مامقانی مدظله

در صیغهٔ وقف است

وی که عاقل بالغ رشید باشد اگرچه کافر باشد دوم موقوف وشرطست دروی که عینی باشد که قابل
ماندن باشد ومنفعتی که معتنی به عقلاء باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس وقف
منافع واعراض واعیانیکه قابل بقاء نیستند مثل ماکولات ومشروبات ومانند اینها ویا منفعت معتنی
بها نداشته باشند مثل پول باطلست ودرصحت وقف فضولی بعد از امضاء مالک خلافست احوط بطلان
واظهر صحت سیم موقوف علیه وشرطست دروی وجود وتعیین وصحت تملک وجواز وقف براو پس
معدوم مثل اولادیکه هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد وبر غیر معین مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله
از دو قبیله وبر رق وبر مرتد فطری وجمادات وموتی باطلست وانچه متعارف شده که وقف بر مساجد
ومدارس ومقابر که جوامدند وبر انبیاء وائمه علیهم السلم که موتی هستند مینمایند مرجعش باحیاء است
ونیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوئی بواقف که مسجد که جماد است چگونه وقف براو کردی خواهد
گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است وبر سید الشهداء انتفاع خدام است پس درحقیقت وقف
هستند بران اشخاصیکه از ان اماکن منتفع میشوند وباید واقف خود را از موقوف علیهم بالمره خارج
نماید پس اگر وقف بر خود وبر فقراء نماید ویا شرط کند که مؤنهٔ خود را هر سال از منافع او بردارد و
یا از منافع او ردّ مظالم ویا استیجار حج ونماز وروزه از برای او بکنند وقف یکجا باطل میشود وامّا اگر
وقف بر طائفه نماید که خود از انها باشد واسم خود را نیز برد او نیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل اینکه
سیدی وقف ملکی بر سادات ویا فقیری بر فقراء ویا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود
ووقف صحیح است واین وقف بر دو قسم است وقف عام وان اینستکه موقوف علیهم غیر محصور باشند مثل فقراء
وعلماء وسادات ووقف خاص وان اینستکه موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود ویا اولاد
برادر وعمو ومانند اینها وتعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف معین کرد وان شخص نیز
قبول نمود لازمست که او متوجه وقف شود واگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط
ودر وقف خاص با موقوف علیهم است واسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر ومادر ویا
از غیر اینها باشد شرط وقف نیست ونیت قربت در وقف شرطست وبدون ان باطلست خواه وقف عام
وخواه وقف خاص ومتولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یکنفر باشد وناظر نیز دراین مقام مثل
متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت ونظارت با مجتهد است اگرچه

عــه ۱
صحت وقف کافر محل تامل است زیرا که در وقف قصد قربت شرط است ودر کافر متمشی نیست مامقانی مدظله

عــه ۲
این احتیاط ترک نشود مامقانی مدظله

عــه ۳
بنا بر احوط مامقانی مدّ ظلّه

واقف دانسته ایشان را متولی و ناظر کرده باشد و صیغهٔ وقف عامی که متولی و ناظر ثواب را اسم برده باشد
اینستکه بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلیٰ طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهُ اِلیٰ زَیْدٍ وَثَوابَهُ اِلَی الْوالِدَیْنِ قُرْبَةً
اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بزید و ثواب
وقف را بوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر و اشهر اینستکه در وقف عام قبول شرط نیست
اگرچه احوط آنستکه متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند هم
چنانکه قبض وی را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد و یا قیّم او نماید و باید دانست که صحت
وقف و هبه و عطیه و اباحه و تصدقات مشروطست بقبض پس اگر شخصی صیغهٔ وقف ملکی را خواند ولکن
بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد آن املاک بر ملکیت خود باقیست و ورثهٔ
وی ارث میبرند و خلافست در اینکه بعد از صیغه فوراً باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود
اظهر ثانیست ولکن باید باقباض واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض
شنیدن موتای خود را دفن کردند میتواند موتا را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن
چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضای واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرط
است اقرار بآن بدون اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر
طلاب یا بر اولاد نموده ام و نگوید بقبض ایشان نیز داده ام آن اقرار بیفایده است و صیغهٔ وقف خاصی
که آن امور را داشته باشد اینستکه بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْقَرْیَةَ عَلیٰ اَوْلادی ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ اَوْلادی وَهٰکَذا
ما تَعاقَبُوا وَتَناسَلُوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَها اِلیٰ اَکْبَرِ اَوْلادِ ذُکُوری فی کُلِّ طَبَقَةٍ وَ
ثَوابَهُ اِلَی الْوالِدَیْنِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم
و همچنین طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم برسانند تا اینکه خداوند
زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را ببزرگترین اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف
را بوالدین بجهة امتثال امر حضرت الله و در این قسم قبول شرطست و قبول وی یا متولی است که در
ایجاب مذکور پس بزرگ واقف بود پس او فوراً بگوید قَبِلْتُ الْوَقْفَ عَلیٰ اَوْلادِکَ ثُمَّ عَلیٰ اَوْلادِ اَوْلادِکَ
وَهٰکَذا ما تَعاقَبُوا وَتَناسَلُوا اِلیٰ اَنْ یَرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَالتَّوْلِیَةُ لی ثُمَّ لِاَکْبَرِ ذُکُورِ الْاَوْلادِ بَعْدی
فی کُلِّ طَبَقَةٍ وَثَوابُهُ لِلْوالِدَیْنِ یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو

بلکه اظهر ما مقانی مد ظله

صیغهٔ وقف خاص

و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند
عالم زمین را بارث ببرد و تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد در هر طبقه و
ثواب آن از برای والدین نیست و نیت قربت در قبول وقف و نیز قصد قربت شرط نیست گرچه اطلاق قول علما
که در اینها نیت قربت شرطست موهم اینست نظر باینکه اینها اسمند از برای مجموع صیغه ولکن چون واضح
است که نیت قربت از برای مامور بعملست و مامور واقف و متضمن است نه قابل پس محض باینست دانست
قابل ضرور نیست و اگر [illegible] شود عن موکلی [illegible] زیاده میکند و ورود موقوف علیهم
و یا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان وی نمیشود و در وقف خاص میشود نظر باینکه این
عقد است و آن ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف بشود که منافی مقتضی وقف و حرام نباشد
لازم الوفاء است مگر شرط تخصیص مسجد کلاً یا بعضاً بشخص مخصوص و یا بطایفهٔ مخصوصه که این شرط
باطلست و وقف عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود قهراً اگرچه صیغه اش خاص باشد و علامهٔ
مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده مگر در بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه
فارقی نیست پس اگر شرط شود که در محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل
و وقف عام است و صحیح پنجم از ایقاعات حبس است و فرق آن با وقف اینستکه وقف ابدی
است و حبس منقطع الآخر است بلکه اگر تعیین مدت نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس
باطل میشود و بر میگردد بورثه اگرچه احوط آنستکه اگر ورثه رجوع نمایند باطل والاصح است و چون
او نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز دو قسم میشود پس در حبس عام میگوید حَبَسْتُ
هٰذَا الْفَرَسَ فی سَبیلِ اللّٰهِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِیَتَهُ اِلیٰ زَیْدٍ وَثَوابَهُ اِلیٰ فُلانٍ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی حبس کردم
این اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثوابش را بفلان شخص بجهة امتثال
امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس بر شخص خاص یا
بر طایفهٔ مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و لفظ حبس خود دلالت بر انقطاع آخر میکند
و جایز است که بعوض وی وَقَفْتُ بگوید با تعیین مدت هم چنانکه جایز است که بر حَبَسْتُ نیز تعیین مدت
را بیفزاید و دانسته شد که فرق این است که در مطلق همیشه میتواند رجوع کند و در موقت تا مدت تمام
نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقفست بدانکه سکنی و عمری و رقبی

عه اظهر بطلانست چه آنکه دانستی که اینهم عقد است و قبول در آن شرطست ما مقانی مد ظله

عه اظهر صحت است ما مقانی مد ظله

عه اظهر صحتست ما مقانی مد ظله

صیغهٔ حبس

در ایقاعاتست

هر سه از عقود لازمه است ومقتضای ترتیب ذکر اینها بود در باب اول ولکن چون اجماع فقها بر ذکر
اینها با وقف وحبس بود بجهة اشتراک با اینها در جملهٔ از احکام لهذا در این باب ذکر میشود و در تفسیر
اینها فقهای عامه وخاصه را اختلافاتیست ولکن ظاهر اینستکه مقصود یکیست که سکنی عبارتست از
عقدیکه نقل نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه وحجره ومانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه
مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی ومنفعت آن از غیر میشود وعمری عبارتست از عقدیکه نقل نماید
انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا آن شخص یا اجنبی
پس سکنی مختص است بمساکن وعمری مختص نیست بلکه هر چیزیکه قابل وقف وحبس بود قابل عمری نیز
هست ورقبی نیز مثل عمریست در احکام وفرقی که هست اینستکه عمری مختص است بمدت عمر ورقبی یعنی
ترقب یعنی انتظار مدتیست چه مدت عمر باشد یا کمتر اگرچه یکساعت باشد واشهر هم چنانکه بعضی ذکر کرده‌اند نیز
فرموده اینستکه هر سه عقد لازمست اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد
جایز است از اماميه بنحویکه قائلش معلوم باشد نیست وعلامه مرحوم نیز ذکر کرده که محل نقل اقوال
علماء است چون در امطلقا بعضی از علماء ما بدون نیت قربت وبعض دیگر از ایشان داده واسم
نبرده کرانند وبعض کیست ولکن شیخ مفید در مقنعه اولا نسبت بشیخ طوسی وثانیا بابی الصلاح حلبی
رضی الله عنهما داده واین سه عقد مثل وقف خاص استکه باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوص
باشد پس اگر عام باشد مثل عمر فقراء ومانند آن باطلست ودر هر سه تعیین محل ومالک ومنتفع لازم است
واحوط بلکه اظهر اینستکه در هر سه نیت قربت شرطست پس صیغهٔ سکنی اینستکه مسکن بگوید اَسْکَنْتُکَ
هٰذِهِ الدّارَ الیٰ سَنَةٍ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم ساکن شدن این عمارت را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر
خداوند جل شانه پس ساکن فورا بگوید قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدّارِ الیٰ سَنَةٍ یعنی قبول کردم ساکن شدن
در این عمارت را از تو تا یکسال وصیغهٔ عمری اینستکه مُعْمِر بکسر میم ثانی از باب افعال بگوید اَعْمَرْتُکَ
هٰذِهِ الدّارَ مُدَّةَ عُمْرِکَ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم بقدر بقیه عمر منافع این عمارت را بتو کران عمر تو باشد
بجهة امتثال امر خداوند عز شانه پس مُعْمَر بفتح میم فورا گوید قَبِلْتُ عُمْریٰ هٰذِهِ الدّارِ مُدَّةَ عُمْرِی یعنی
قبول کردم بقدر بقیه عمر منافع این عمارت را از تو کران عمر خودم است مثلا وصیغهٔ رقبی اینستکه مرقب
کوید اَرْقَبْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی نقل کردم میشود در مدت منافع این عمارت را اگر ایندت

در طلاق است

یکسال بجهة امتثال امر خداوند پس مرتقب گوید قَبِلْتُ رُقْبیٰ هٰذِهِ الدّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدت منافع
این عمارت را از تو واینمدت یکسال است ودانسته شد که عمری ورقبی تعلق میگیرند بهر عینی که وقف تعلق
میگرفت پس بعوض دادن ارض از برای زراعت واسب از برای سوار شدن وغلام وکنیز از برای خدمت
کردن ومانند اینها نیز جایز است وهر یک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی
بمخاطب میشود ولکن نیز لازمستکه از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض ومخاطب
قبض نماید وبمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا با نقضاء آن مدتیکه در صیغه مذکور شده
ودر سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدّارَ قُرْبَةً
اِلَی اللهِ پس ساکن گوید قَبِلْتُ سُکْنیٰ هٰذِهِ الدّارِ وقبض بعمل بیاید سکنای آن عمارت منتقل بمخاطب میشود
ولکن هر وقتیکه مالک اراده نماید بیرون میتواند کرد وعمری ورقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ
هر دو ماخوذ است پس باید مدترا تعیین نمایند در صیغه ششم از ایقاعات طلاقست ومعنی وی
زوال قید است هم چنانکه گفته میشود رَجُلٌ طَلِقُ الْوَجْهِ وَطَلِقُ الْوَجْهِ وَطَلِقُ الْیَدَیْنِ وَطَلِقُ اللِّسانِ
یعنی مرد بسته کشاده روی یعنی روی خود را برهم نمیکشد وکشاده دست که سخاوت مینماید وکشاده زبان
که زبانش لکنت نمیخورد در سخن گفتن ودر اینجا مراد برداشتن قید نکاح است وارکان وی چهار است
مطلق ومطلقه وشهادت عدلین وصیغه وشرطست در مطلق که بالغ وعاقل وشاعر وقاصد باشد اگرچه
سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور است وطلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در
وی صحیح خواهد بود واز برای پدر وجد مجنونیکه جنون وی اطباقی ومتصل بصغرش باشد طلاق زوجهٔ
وی جایز است باغبطه چه خود مباشر شود وچه وکیل ایشان واگر متصل نباشد احوط اینستکه هم مجتهد
جامع الشرائط باغبطه طلاق بگوید وهم پدر وجد اگر زنده باشند اگرچه اقوی اینستکه طلاق با جد وپدر است
نه با مجتهد واما مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است ودر حال جنون وی اشکال
است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجهٔ وی جایز نیست وشرطست در مطلقه
کردن دائمهٔ معتبره پاک از حیض ونفاس ودر طهر غیر مواقعه یا غیر مدخوله ویا یائسه ویا حامله باشد پس
از برای متعه وامهٔ محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع ودر ثانیه یا رجوع مولی از تحلیل
ویا ابراء محلل له ویرا از بقیهٔ مدت وتطلیق غیر معتبره مثل یکی از زوجات در حیض ونفاس وطهر مواقعه

احوط اگر نکوئیم اقوی عدم جواز است والله العالم بامقانی مد ظله

ودر مدخوله غیر یائسه وحامله باطلست بلی مطلقه حائض ونفسا در صورتیکه غیر مدخوله ویا باشوهر در
یک بلد نباشند صحیح است به تفصیلی که در نظام الفرائد نوشته ام وشرطست در دو شاهد که عادل و
ذکور باشند وبشنوند مجموع صیغهٔ طلاق را وبفهمند معنی آنرا بجهتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند
ودر یک مجلس باشند پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغهٔ طلاق را جاری نمایند ودر نزد عادل دیگری
در مجلس دیگر باطلست ودر اکتفا بشهادت علمیه مثلاً اینکه دو عادل اصم حاضر شوند ویقین بجریان صیغه
نمایند بدون شنیدن اشکالست احوط عدمست (عه) واستشهاد واستماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین
بدون استشهاد نیز کافیست وباید بشناسند مطلق ومطلقه را قبل از اجراء صیغه ودر معتد شناختن
خلافست اظهر واشهر اینست که شناختن هر دو بهمان اسم ایشان کافیست واحوط (عه) اینست که چنان تمیز دهند
از اغیار که احتمال اشتراک نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو وزوجه زینب بنت
بکر وهر دو از اهل طهران مثلاً هستند زیرا که تعدد زوجین باین اسم ونسب ووطن بسیار نادر است و
قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع صاحب ملاذنا اعلی الله مقامه که فرموده است باید بعینه
زوجین را بشناسند که در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت دهند که اینمرد این زن را
طلاق گفت واین قول با اینکه غریب است بخلاف سیرهٔ امامیه است وعجب دلیل بسیار ضعیف که در نظام الفرائد
مشروحاً ذکر شده وآیا جایز است که زوج عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغهٔ طلاق نماید وخود یکی از
دو شاهد باشد خلافست شهید ثانی ومولانا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک ومفاتیح جایز دانسته
اند وعلامهٔ مرحوم در قواعد توقف کرده وحق عدم جواز است زیرا که دلیل مجوز بر صدق حضور
عدلین است در مجلس طلاق در نزد مطلق وجواب آن اینست که مأمور باشهاد در آیهٔ وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ
مِنْكُمْ در سورهٔ طلاق ودر اخبار ائمهٔ اطهار زوج است نه وکیل وی ودر لغت وعرف مأمور باید غیر مأمور
به باشد والّا لازم میاید که خود را حاضر خود نماید در مجلس وچنین خطاب قبیح ووکیل اصلاً مأمور بان
امر نیست ودر ادلهٔ وکالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید
بلکه شرائط هیچ قسمی از افعال موکل فیه در ادلهٔ وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع
وعموم منزلهٔ وکیل از موکل ومعلومست که اگر نگوئیم که هر دو یقیناً شامل محل نزاع نیست لا محاله محل
شکست پس اصل سلیم از معارض است ونیز مقتضای استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکلست

عه — بلکه قوی ما مفاتی مدظله
[illegible] استشهاد
عه ٢ — بلکه اقوی ما مفاتی مدظله
عه ٤ — بلکه در غایت قوت است ما مفاتی مدظله

تا بتمام

تا بتمام کردن وکیل صیغهٔ طلاق را بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت
نیز چنین است یعنی تا العمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نموده خود مباشر آن عمل شود
ویا دیگری را وکیل نماید پس در زمانیکه وکیل صیغهٔ طلاق را جاری میکند علی الاتصال از جانب خداوند
خطاب اشهدوا بر زوج وارد میشود ووکیل در حقیقت تکلیف او را ادا میکند ودانسته شد که مأمور
باشهاد که بشخصی متوجه شد باید دیگری را شاهد نماید وخود داخل مأموربه نیست واستدلال
اگرچه خارج از وضع این وجیزه است اما چونکه آن دو بزرگوار فتوی بجواز داده وعلامهٔ مرحوم
توقف کرده است وحال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط در امر فروج مقتضی استدلال شد علاوه
اگرچه بعد صحت سلب وسائر امارات حقیقت اعم از رجعی وخلعی ومباراتست ولکن چون در ذهن
ضمیمه دارد پس طلاق وی محمول بر رجعی است وآنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است علاوه
بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد وایقاع همین طلاق رجعی است وخلع ومبارات از جملهٔ
عقود است نه ایقاع وبجهت اشتراک با طلاق در اکثر احکام باوی تحریر میابد پس هر یک در مقامی
گفته شود **مقام اول** در صیغهٔ طلاق رجعی است وبر چند قسم است اما اجماعی نیست که مذکور
در چندین حدیث است اینست که زوج گوید زوجتی زینب طالق یعنی زوجهٔ من زینب رها است از
قید نکاح من وبعوض زوجتی هی وهذه نیز جایز است بلکه اسقاط وی واکتفا به زینب طالق واسقاط
هر دو واکتفا بانتِ طالق نیز جایز است واگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق
یعنی زوجهٔ موکل من احمد رها است از قید نکاح وبعوض هی طالق طلقة هی طالق مرة اگر
طلاق اول باشد ومرتین اگر دویم وثلثاً اگر سیم باشد ضرر نمیرساند لکن اولی است وهمچنین است
علی کتاب الله وسنة رسول الله بعد از ضمائم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق
هی طالق طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله وسنة رسوله صلی الله علیه وآله یعنی زینب زوجهٔ
موکل من احمد رها است از قید نکاح او وآن زینت رها است رها بودن ورها است یکدفعه
واین طلاق واقع است بر موافقت قرآن خداوند وطریقهٔ پیغمبر او ومشهور ومعتبر نزد ما بین فقها
اما مثل اینکه هی مطلّقة وطلّقت فلانة جایز نیست وحال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بود
وکونا استرجیح جملهٔ اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جملهٔ فعلیهٔ ماضویه که اصل در عقود

صیغه طلاق رجعی

بود اینکه اوّل هم لازم و هم جملهٔ اسمیه است بودنش دالّست بر دوام و ثبوت و تحقق وی در
حال و چون رفع علاقه صعب‌تر از ایجاد علاقه است همچنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا نه در نکاح
که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت و تحقق بمحض نطق آن انسب بحکمت
حکیم مطلق است که تا رفع ریب و شک بالمرّه بشود بخلاف طلّقتُ که بسبب بغدیه اش دال بر مطاوعه
یعنی بر وجوب قبول دیجهة فعلیتش مشعر بتجدد و حدوث آناً فاناً و بجهة ماضویتش مشعر باخبار است
نه انشاء والله العالم و صیغهٔ طلاق و خلع و مبارات بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی
داشته باشد والّا جایز است و توکیل لازم نیست امّا احوط توکیل از برای عربی است و همینکه صیغهٔ
طلاق رجعی تمام شد علقهٔ زوجیت منزلةً زائل میشود نه منجزاً باین معنی که در عدّه رجوع زوج
بمدخوله غیر یائسه جایز است و این مطلّقه در ایام عدّه در حکم زنست در جمیع احکام از توارث و
وجوب نفقه با عدم نشوز و حرمت تزویج اخت وی و مانند اینها و حرامست که از مسکن خود بیرون
برود و بر زوج نیز حرامست اخراج وی و مستحبست که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید
رجوع کند و رجوع هم با قول میشود بهر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق و نیز
انکار طلاق نیز رجوع است تعبّداً و هم با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی و لکن با نیت رجوع پس با نیت
عدم رجوع موجب رجوع نیست و چونکه مجمل است پس علم رسانیدن برجوع بدون اخبار زوج مشکل
است بلی بود نیست که اگر اظهر وجوه آن فعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج
بگوید رجوع نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر دو اطلاقات رجوع صادق
است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع و کاشف وی علم و قول و فعل هر دو مفید ظن
و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست و لکن در قول حکم برجوع میشود بجهة اجماعات و آیات و اخبار
حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم رجوع باقیست بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را
بزوجه نه بغیر او جایز است نظر بعمومات صلح و خصوص ایه و اخبار جواز اصلاح در مابین زوجین در صورت
شقاق اگرچه صلح بطلاق نادر باشد هم چنانکه روایت شده که امیرالمؤمنین ع دو نفر را حکم کرد در میان
زوجین و فرمود میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینستکه اگر جمع را اصلاح دانید جمع کنید و اگر تفرق
را صلاح دانید تفریق نمائید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی دفع نزاع نمیکند زیرا که بمجرد تمام

عدم جواز است مامفاهی مدّ ظلّه

شدن صیغهٔ زوج رجوع میکند پس باید مقصود صلح کردن در میان ایشان باشد سفر بقیه که رجوع
جایز نباشد و آن نیز نمیشود مگر حق رجوع را صلح نمایند زیرا که علماء صلح بخلع را در اینمقام علیحده
فرموده اند پس باید آن صلح غیر این باشد و لا اقل از اینکه اطلاق آیه و اخبار مزبوره شامل اول
نیز هست و همین کافیست و توهم منع ناشی است یا از اینکه شکست در اینکه حق الرجوع حکم است و
یا حق زوج و یا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل انتقال بغیر طلاق و خلع و مبارات میشد لازم می
آمد که بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تجدید عدّه ممکن نیست زیرا که
سه طهر گاهی زودتر و گاهی دیرتر متحقق میشود و اوّل مردود است بصراحت جملهٔ از اخبار در اینکه حق
الرجوع حق زوجیت نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که گفت
سؤال کردم از آنحضرت از مردیکه یک مرتبه طلاق گفته باشد زوجهٔ خود را فرمود هو املک برجعتها ما
لم تنقض العِدّة یعنی زوج مالکتر است از هر کسی برجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه بملک نیز ظاهر میشود
که اصل جریان احکام ملکیت در حق الرجوع و ثانی باینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت
منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب
عیوب منصوصه و یا بجهة خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج بشرط نگه داشتن زوجه در وطن خود میتوان
با صلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع را و ثالث باینکه در صلح تعیین عوضین بقسمی که قابل نزاع نباشد
کافیست و معلوم است که عدّه در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل صبره کند میکه بی وزن
صلح شود **مقام دویم** در خلع بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزیست که محیط باشد بچیزی دیگر از
آن نه مطلق کندن و از اینست که خلع الثوب میگویند نه خلع السن بلکه قلع السن میگویند چون زوجین را
در آیهٔ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ تشبیه بلباس کرده پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای
استخلاص خود از زوج میکند لباس زوج را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن در
وی عوض بشوهر نمیدهد و در صدد کندن نوعی از شدت و حرص ضرور است و این وجه تسمیه را
جمع کثیری از علماء فرموده اند و حال اینکه او مقتضی اینستکه خالع زوجه باشد و حال آنکه اجماعاً
زوج خالع است پس گویا مقصود ایشان سببیت زوجه است از برای خلع و مباشرت زوج است
خلع را و با خلع بتنهائی کفایت در بینونت میکند و باضم طلاق نیز با و باید باشد چهار قولست

اظهر اوّلست ولکن احوط ثانیست واما وباید مقدّم باشد یا طلاق یا هر دو جایز است اظهر اخیر است واما
خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلافست اظهر اوّلست و ثمر در قصد معنی است و در نقصان
عدد طلاق و بودن سه خلع بمنزلهٔ سه طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب
میشود اوّل در صورت اجبار کردن زوجست زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دوّم مباح در صورت
کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و بارضای خود بذل مال نمودن از برای طلاق سیّم در
صورت زیاد کردن او است بر اظهار کراهت این الفاظ را که اگر مرا طلاق نگوئی هر اینه داخل میکنم بر فراش
تو کسی را که مکروه طبع تست و اطاعت ترا در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند اینها و
جماعتی در این صورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و ان احوطست و منافاتی در میانهٔ مکروه بودن
طلاق و خلع و مبارات و در مبتنا تقسیم علماء خلع را به سه قسم مذکور نیست زیرا که اوّل باعتبار اصل شرعیت
است و ثانی باعتبار اسباب عرضیهٔ مذکوره و از برای خلع چهار رکنست اوّل خالع که زوجست و شرایط
وی شرایط مطلّق است بعلاوهٔ انکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد و در صحاح و قاموس زوجه را نام
خالع اطلاق شده و هم مختلعه و اوّل باعتبار تذکیر مجاز و باعتبار معنی حقیقت است چنانکه گذشت دوّم
مختلعه که اسم فاعل زوجه است و شرائط وی نیز شرائط مطلّقه است بعلاوه انکه میبایست زوج خود را
کراهت داشته باشد بحدّیکه خوف وقوع وی در معصیت شود یا غیر ان باشد و این کراهت باید از جهت
زوجیت باشد نه از جهات دیگر مثل فقر زوج و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و ارادهٔ بردن
زوجه از وطن بغربت و مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیّهٔ حبیبه زوجهٔ ثابت بن قیس بن شماس است
که با نحاء مختلفه روایت شده در بعضی دختر عبد الله بن ابی ذر و در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه واله رفت و عرض کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد
کرد قسم بخدا که عیب نمیکنم او را بر دین و خلق او ولیکن ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از راه بغض او را وصف
بیدکی نمیکنم بلکه یعنی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او روی بخیمه میاید در میانهٔ چند مرد پس نگاه کردم
دیدم از همهٔ انها سیاه تر و کوتاه تر و بد روی تر بود و از این جهة او را نمیخواهم پس انحضرت ثابت را طلبید
و کیفیت را بیان فرمود عرض کرد که حدیقهٔ که بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت یا رسول الله
رد میکنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه را بسوی او رد کن هم رد کرد و انوقت طلاق خلع

ع این احتیاط ترک نشود مامقانی مدّ ظلّه

ع احتیاط باوّل ترک نشود مامقانی مدّ ظلّه

گرفت

گرفت و این اوّل خلعی بود که در اسلام واقع شد پس میزان کراهتی که شرطست در خلع همین است که
ذکر شد و سیّم اگر کراهت اگرچه از افعال او فهمیده شود کافیست نه شدّت کراهت ضرور است و نه تکلّم
وی باین الفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس بدون کراهت خلع باطل و
عوضیکه بشوهر رسیده حرامست واما قطع شوهر بکراهت ضرور است یا ظنّ کافی و یا همان اظهار زوجه
کراهت را اگرچه قطع افاده کند و نه ظن احوط اوّل و اظهر ثانیست و اما کراهت واقعیه کافیست اگر
در حین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده شرطست اوّل اظهر است
و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیّم فدیه است یعنی مال بعوض نکاح بشوهر بدهد تا
خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم و یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه
غیر ان عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و انسان و مانند اینها و تعیین وی مثل تعیین مهر هم چنانکه گذشت
لازمست پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده شود باطلست و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد
جایز نیست اجماعا اگر در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد و امّا اگر معلوم نباشد مثل اینکه زوجه
صداق خود را بدیگری مصالحه کرده و بعد از ان عوض خلع نموده است مسئله بسیار مشکل است ولکن مشهور
بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ایم بلکه جماعتی احتمال داده اند و محقّق اعلی الله مقامه در شرایع تحسین
وی کرده است و راهی بدان رد بعد از قاعدهٔ انتفاء مقیّد با انتفاء قید مگر قیاس بر مسئلهٔ اجماعیه در
میانهٔ امامیّه و خلافیّه در میانهٔ عامّه و ان اینستکه اگر عوض خلع غیر قابل ملک درایند مثل اینکه سرکه را
عوض خلع نامند و بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده اند که خلع صحیح و بقدر وی
سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب امامیه باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میانه دو مسئله
باینکه در ثانی خلع باسم سرکه خوانده شده پس قصد متخالعین بجنس سرکه بوده اند نه خمر پس اینقدر باز
وی که ممکن نشد فرد دیگر از جنس در ضمن میشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال غیر خوانده نشده
بلکه اگر باسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و عوضی که اسم او اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض
بودن در شریعت ندارد تا اگر فرد وی انتفاء ممکن نشود فرد دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته که باسم
گندم یا پول طلا یا نقره خوانده شده و مال غیر بودن وصف او بوده گندم و مانند ان قابلیت عوضیّت
دارند گفته میشود که فرض اینستکه این وصف واقعی مانع شرعیست از عوضیّت این گندم و مانع

ع احوط اعتبار تکلّم ببعض اینها است مامقانی مدّ ظلّه

ع این احتیاط ترک نشود مامقانی مدّ ظلّه

شرعی مثل مانع عقلی است واین فرقرا اگرچه در نظام الفرائد تضعیف نمودم ولکن نظر بجمعی هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود براینفرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق پس چونکه بروی عناد میتوان کرد بلکه میتوان گفت که این وجه را از بابت نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند ومنشأ اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است ودر اینفرض یا در غیر این از مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است وشوهر ملتفت نشده است اگر تابع نکرده است با وطلاق را باید مجدداً صیغه خوانده شود واگر کرده است طلاق صحیح ورجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده فهمید ورجوع کرد باطل میشود والاّ صحیح وزن بعوض مطلقه شده وچیزی بشوهر نمیرسد چهارم صیغه خلع است واو هم جمله فعلیه ماضویه میشود وهم اسمیه وهم بذل زوجه مقدم میشود وهم مؤخر وچون غالباً با وکالت بکنفر می شود لهذا اقتصار براو مینمائیم اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینستکه وکیل از جانب زوجه بگوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِاَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَاُطَلِّقَهَا بِهِ یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب را بموکل خود احمد شوهر او از برای اینکه نوع تمام لباس زوجیتش زینب را از او وبر این بذل بوکالت احمد ورهائی تمام ان زینب را بعوض این بذل پس فوراً بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَخَلَعْتُ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً هِيَ طَالِقٌ مَرَّةً یعنی قبول کردم این بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس زوجیت زینب را از موکلم بر این بذل مذکور پس زینب قبول کننده است کندن او را ورها است رها بودنی ورها است یکمرتبه واگر وکیل دو نفر باشد هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِكَ اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِتَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَتُطَلِّقَهَا بِهِ پس وکیل زوج فوراً بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَخَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً وجایز است که از جانب زوجه سؤال کند از وکیل زوج خلع را باینقسم که اِخْلَعْ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ وَكَالَةً عَنْ زَوْجِهَا اَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل زوج فوراً بگوید خَلَعْتُهَا عَنْ مُوَكِّلِي عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ ودر جمله فعلیه که بذل مؤخر باشد اینستکه وکیل زوج گوید خَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ زَوْجَةَ مُوَكِّلِي اَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ پس وکیل زوجه گوید قَبِلْتُ الْخُلْعَ لِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ عَلَى مَهْرِهَا الْمَعْلُومِ واگر جمله اسمیه با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ

لِاَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ پس فوراً از جانب زوج گوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وفاضل هندی رحمه الله فرموده که مختلعه بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل وبمعنی مطاوعه که قبول کننده شدن زوجه از زوجیت خوانده شود نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا باکراه هم چنانکه معنی مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه ولکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحاب فرموده اند که خلع بلفظ اَنْتِ مُخْتَلِعَةٌ واقع میشود وطلاق با اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء ودر اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء وباز حکم کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود پس نیست از برای ایشان قاعده مضبوطه که معول علیها باشد ونه مستندیکه اسناد او توان کرد وقبل از آن بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز این سخن را فرموده است که اگر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صریحاً تجویز مینمودند ومنحصر در صیغه خاصه نمیکردند بهتر بود وجواب بهر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان قسمیکه محرر شد باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع هي طالق گفته نشود همینکه فساد خلع ظاهر شود زوجیت بر حال خود باقیست واگر گفته شود وفساد در خلع ظاهر شود هي طالق باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود وزوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع می کند واگر جاهل باشد وعده تمام شود زوجیت بعوض زائل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که آیا هي طالق نیز بعد از خلع بگوئیم یا نه پس اگر اعلام نکرده گفته باشد وفساد در خلع ظاهر شود وزوج بگوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هي طالق برای مسموع است وزوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر نگوید نیز چنین است زیرا که تو کیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه مجملاً همینکه خلع با شرائط خود تمام شد زن بر آن مرد حرام وعلاقه زوجیت بالمره قطع میشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید وهمینکه رجوع کرد زوج مختار است که بذل را بدهد ورجوع نکند ویا رجوع نیز بکند **مقام سیم** در صیغه مبارات است که بعد از ملاحظه استعمالات وی در کتب لغت در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت ونزاع ورفیق ناموافق است پس تفسیر جماعتی از علماء وی را بمفارقت ضعیف است ودر شریعت اینستکه در حدیث

صحیح امام جعفر صادق ع فرموده المبارات ان تقول المرأة لزوجها لك ما عليك واتركني فتركها الا انه يقول
لها ان ارتجعت في شيء منه فانا املك ببضعك یعنی مبارات اینست که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد
آنچه من بر ذمه تو دارم از صداق و مرا واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافیست
مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن بادی نمائی من مالک باشم بمنافع زوجیت
تو و این حدیث از احادیثی است که دلالت میکند بر اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسمند از برای صیغه
اینها هم چنانکه مشهور در میان فقهاء نیز همین است اگرچه کلمات ایشان در جمیع مختلف است و مبارات در جمیع
احکام مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت از حیثیت زوجیت از هر دو جانب باشد و باید تابع
شود با و طلاق که بی‌طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه باید در اینجا زیاده از مهر نباشد عـ
و در آنجا زیاده میشد و اجماعاً در اینجا مسمای کراهت کافیست نه شدت ضرور است و در الفاظ مخصوص
که در خلع گذشت و تقدیم سؤال و بذل و تأخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جمله فعلیه ماضویه
و اسمیه و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز بهمان قسمست پس اگر یکنفر وکیل از هر دو باشد و فعل ماضی
و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بذلت مهر موكلتي زينب لموكلي احمد زوجها لان يباريها عليه
وكالة عنه واطلقها به یعنی بذل کردم مهر موکله خود زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه جدا
نمایم او را از موکلم و رها نمایم او را باین بذل پس فوراً از جانب زوج بگوید قبلت البذل لموكلي احمد
فبارئت زينب عليه فهي مباراة وهي طالق طلقة هي طالق مرة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم
پس جدا کردم زینب را از او بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است از وی برضای خود و او رها
از زوجیت رها شدنی و رها است از آن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط
میتوان کرد هفتم از ایقاعات ظهار بر وزن قتال است و آن ماخوذ است از ظهر که خلاف بطن است هم
چنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینها و در مبسوط شیخ طوسی است که ظهار اینست که شوهر
بزن خود گوید انت علي كظهر امي یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند در وجه تسمیه که چرا آن
مقاله را از ظهر مشتق کرده اند نه از بطن و سایر اعضاء بعلت اینکه بر پشت هر چهارپا سوار میشوند نه بر شکم
او و وجه نیز نظر باینکه در آن حال معهوده در زیر میخوابد لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از اینست که هم
چنانکه شخص با مادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و کان حضرات اینکه وجه تسمیه

عـ بلکه شرط است که مبذول بیشتر نباشد بلکه کمتر از مهر باشد مامقانی مد ظله

هم چنانکه شخصی از پشت سر مادرش نظر بد نمیکند هم چنین است با این زوجه مجملاً ظهار چهار رکن دارد
اول مظاهر و شرط است که بالغ و عاقل و مختار و قاصد باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی و مجبوب عـ١
باشد دویم مظاهره و شرط است که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین
و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست عـ٢ در چنین ظهار پس بر صغیره و رضیعه و رتقاء
و مانند ایشان نیز واقع میشود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساوی است بلی باید تعیین زن در صیغه ظهار نمود
پس اگر بر یکی از زنان خودش بدون تعیین گفتن واقع نمیشود سیم مشبه بها خلافی نیست که مادر و جده از جانبین
از آنها است و محرمات سببیه مثل مادر زن و جدات وی از آنها نیست و خلاف در سایر محرمات نسبیه و
رضاعیه از خواهر و عمه و خاله و دختر برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است بتشبیه باینها نیز و با تشبیه بغیر عـ٣
پشت از دیگر و چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است
و لکن جماعتی در مادر و جدات فرموده اند نه در سایر و او احوط است اگرچه دلیلی ندارد و در سایر
محارم قطعاً عبث (?) دو شرط است در صحت ظهار جمیع شرائط طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر
مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد و در حضور دو شاهد که عادل واقع شود
که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار زوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق عـ٤
بشرط خلاف است اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست چهارم صیغه است و صیغه
منجز وی اینست که شوهر بگوید انت علي كظهر امي یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدتي و اختي و عمتي
و مانند اینها نیز چنین است همچنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید انت علي كظهر امي ان دخلت
دار زيد یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید و زنان مکروه که جده و غیر او است
نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط محقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و
همینکه ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوج از زن بر او نیز حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن
نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره ظهار بنده
است و اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد اطعام
شصت مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زن صبر کرد اجتناب جایز نیست و
اگر صبر نکرد باید بمجتهد جامع الشرائط عرض حال خود نماید تا او شوهر را مخیر سازد در میان کفاره و وطی

عـ١ اظهر عدم صحت ظهار مجبوب و خصی است مامقانی مد ظله

عـ٢ اقوی شرطیت مدخوله بودن است پس بر رتقاء و صغیره غیر مدخوله واقع نمیشود مامقانی مد ظله

عـ٣ اقرب حصول ظهار است بتشبیه باینها مامقانی مد ظله

عـ٤ اشبه اگرچه عدم وقوع ظهار است بآن ولی احتیاط ترک نشود مامقانی مد ظله

عـ٥ اقوی عدم صحت است و احتیاط بهتر است مامقانی مد ظله

بعد از آن و مبانهٔ طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکنند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرند
تا یکی از اینها را اختیار کند **هشتم** از ایقاعات صیغهٔ ایلاء است و او بمعنی قسم یاد کردنست و در
اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی زوجهٔ خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد
اوّل مولی که زوجست و شرطست در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه سفیه و کافر و عبد و زوج
عنّین
بنزاله غیر یا ذمیّه باشد دوّم مولی منها یعنی قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرطست که دائمه مدخول
بها باشد پس بر متعه واقع نمیشود و اماء خود دوا قع نمیشود سیّم مولی علیه یعنی قسم خورده شده بر او و آن ترک جماع حلال
در قبل زوجهٔ مزبوره است بجهة اضرار وی پس اگر بر ترک سائر تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و
دبر و یا از برای اصلاح حال خود یا زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام
قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علّامهٔ مرحوم در قواعد فرموده که زوج
در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا محسن است یعنی احسان بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر
میشود که در وطی در دبر نیز زوجه حقی دارد بر زوج و نیز زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه
اطاعت نکند ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند که آیا وطی در دبر زن حرام است یا مکروه
پس اگر بنا بر قول بحرمت که بشبهه ناشزه نمیشود و بنا بر قول بکراهت نیز اظهر از اطلاقات وجوب طاعت
زوجه زوج را باین امر قبیح مشکلست پس احوط ترکست و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز منع بلیغ و اکید
فرموده و همه سنیان یا اکثر ایشان بجهة همان اخبار حرام میدانند چهارم مدّت و آن چهار ماهست خواه
اسم ببرد و خواه کاری بگوید که در چهار ماه یا بیشتر بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابدا
رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نیست بلکه حکم قسم را
دارد که خواهد آمد در باب قسم و صیغهٔ وی بسیار است امّا علماء صیغهٔ صریحهٔ وی را چنین فرموده اند که
شوهر بگوید وَاللّٰهِ لَا اُغَیِّبُ حَشَفَتِی فِی فَرْجِکِ اِلیٰ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفهٔ خود را در
فرج تو تا چهار ماه و امّا جماع و وطی پس فرموده اند که صریح نیستند بجهة اینکه معنی اوّل در لغت جمع شدن
است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی کام زدن و لگد زدنست با اینکه فرج نیز در لغت مطلق گشادگی
است پس اگر مناط لغت باشد آن نیز صریح نیست و اگر عرف است این دو تا نیز صریح است و قسم بهر اسمی از اسماء
الله باشد و مدّت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در اینجا جایز نیست نیز اگر

عــ
یعنی کافر بکه خداوند
متعال را قائل باشد
ما مقانی مد
ظلّه

عــ
حصو لطها بلا اطیلک
و لا انکحک با وجود
قرینهٔ عادیه بر ارادهٔ
معنی متعارف بعید
نیست ما مقانی
مدظلّه

در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار ضرور نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام میشود با
وجود اینکه شرط انعقاد قسم آنست که مرجوح نباشد و در اینجا حرامست ترک وطی زن دائمهٔ کبیره
بیشتر از چهار ماه و در دائمه وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان
بکسره بخته میشود مثل برگ از درخت در وقت خزان و لکن ایلاء بخصوصه از این حکم خارج شده و
همینکه حرام شد مشهور آنست که فوراً از برای زوجه جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید
اگرچه از وطی وی چهار ماه نگذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در نزد
او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفّاره بدهد و این چهار ماه حق زوج
است و از برای زوجه مطالبهٔ جماع جایز نیست پس اگر مدّت ایلاء در این چهار ماه تمام شد و یا رجوع
کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچ یک نشد پس مجتهد او را مخیر میکرداند در میان رجوع و کفّاره بعد از وطی
و مبانهٔ طلاق و اگر اطاعت کرد فبها و الّا او را حبس میکنند و در مطعوم و مشروب بحدّی بر او تنگ
میگیرند که نتواند صبر کند و دائماً بهمین حال او را نگه میدارد که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید
و این چهار ماه مهلت بزوج ضرور است اگرچه زوجه بعد از ده سال اظهار نماید که مدّت وی بیشتر از ده
سال باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقهاء امامیه اینستکه ابتداء چهار ماه از حین ایلاء است نه
از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ
بگیرد و این قول قریب بصوابست امّا قول اوّل اظهر مشهور و هم بحسب دلیل اقوی است و باید دانست که تحقق
جماع بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشباه غیر و مانند اینها ایلاء را
باطل میکند و کفّاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را اینجا استغراق زمانی و اجزائی واقع کرده
باشد نظر بقاعدهٔ لَا حِنْثَ بَعْدَ الْحِنْثِ که در یمین و نذر و عهد مقرر است **نهم** از ایقاعات صیغهٔ لعان
است و سبب وی دو چیز است اوّل قذف زوج زوجهٔ محصنهٔ مدخول بها را در حد مخرجین با دعوی
مشاهده مثل میل در مکحله و با عدم بیّنه بر زنا کردن و اوست یعنی نسبت دادن وی چنین زوجهٔ خود را بزنا در حد
مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد
قذف وی نه لعان دارد و نه حد اگرچه ثابت نتواند کرد دوّم نفی ولد زوجهٔ خود از خود که جامع شرایط
الحاق بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس ... زوجه زوج را

عــ
جابر او ط
ما ٢٦

عــ
قول ابن جمع اقوی است
ما مقانی مد
ظلّه

بمرافعه بمجتهد جامع الشرائط میبرد که مرا قذف کرده است باید یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر یا
چهار عادل زنای او را ثابت کرد زن حد زده میشود والا لعان مینمایند پس با امکان بینه اظهر و اشهر آن
است که لعان مشروع نیست دوم آنکه زوج زوجه را بمرافعه میبرد که این ولد از من نیست و زوجه میگوید از
تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را از خود نفی میکند و کیفیت لعان اینست که مجتهد مرد را اول.
زوج را حکم میکند که بگوید چهار دفعه اَشْهَدُ بِاللهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفْتُها بِهِ اگر زنا باشد و اگر
نفی ولد باشد بعوض فیما قذفتها بگوید فی نَفْیِ هذَا الوَلَدِ منه چون شهادت گرفتیا متعدی شد باسم ذات
بمعنی قسم است نه گواهی چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقهاء بلکه از حدیثی که صدوق و غیره رحمهم
روایت کرده ثم یقول الرجل فیحلف تا آخر نیز ظاهر میشود پس معنی وی اینست که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه
من از جملهٔ راستگویانم در آنچه که نسبت دادم این زن را بآن چیز که زنا باشد یا در اینکه این ولد از
من نیست اگر نفی ولد باشد و ممکنست که باء قسم باشد که در تقدیر اشهد حلفاً بالله باشد یعنی گواهی
میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در اینصورت باید اَنَّ بفتح همزه باشد زیرا که باکسر همزه دیگر
مفعول به اشهد نیست و لام نیز در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر اِنَّ بکسر همزه داخل
میشود نه اَنَّ بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر با نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدی بباء میشود و
اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا الله نیز بتقدیر باء و ضمیر شأن اسم اَنْ مخففه از مثقله است پس معنی از روی آنست
و گویا سرّ عدول از احلف با شهد اشعار است باینکه گویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید یا اینکه
مشهود به را مشاهده کرده است مجملاً بعد از چهار مرتبه مستحبست که مجتهد او را موعظه کند و از نفرین
کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزنند و الا حکم کند که بگوید اَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیَّ
اِنْ کُنْتُ مِنَ الکاذِبینَ یعنی بدرستیکه لعنت خدا بر من باشد اگر من از دروغ گویان در نسبت زنا
باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اگر اقدام نکرد حد زنا
میزنند و اگر اقدام کرد میگوید چهار دفعه بگو اَشْهَدُ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ فیما قَذَفَنی بِهِ یعنی قسم
بخدا که بدرستیکه این مرد از جملهٔ دروغگویانست در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم
او را وعظ و تخویف از غضب خدا مینماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید و الا میگوید که
بگو اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَیَّ اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ یعنی بدرستیکه غضب خدا بر من باشد اگر این مرد بوده

باشد

باشد از جملهٔ راستگویان در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب او شهادت و لعن و غضب را ادا مینماید
و عربیت و ترتیب با قدرت شرطست و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهة اینکه یمین است و همینکه
لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت
مؤبده و سقوط حد از هر دو و انتفاء ولد از مرد نه از زن دوم از ایقاعات عتق است که بمعنی ازاد
رقبه است با نیت قربت و صیغهٔ وی اینکه مالک بگوید اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی تو ازادی بعلت
تقرب من بخداوند یا بگوید اَعْتَقْتُکَ قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی ازاد کردم ترا بجهة امتثال امر خداوند سوم
از ایقاعات تدبیر است و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغهٔ وی اینکه
بگوید اَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفاتی قُرْبَةً اِلَی اللهِ یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهة امتثال امر خداوند و
لکن در اشتراط نیت خلافست احوط اشتراطست پس او باقیست بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از
ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی غیر از او نداشته باشد ثلث آن ازاد میشود و دین مقدمست بر عتق او پس تدبیر
در حقیقت قسمی است از وصیت و اما کتابت پس اگر چه اقوی اینست که از عقود لازمه است هم چنانکه
در بعدها اشاره بوی شده و لکن چون از اسبابیست که گاهی مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با
او است و چون غالباً نوشته در این عمل در میانهٔ مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم
شده و کیفیت وی اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه باو بدهد و
ازاد شود و این کتابت بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اول آنست که اقتصار شود بر همین مضمون که
تحریر یافت و حکم وی اینست که تا آخر مدت هر قدر از مال این کتابت را داد بهمان قدر ازاد میشود و
ثانی اینکه افزوده شود بروی که اگر تا آخر مدت عاجز از ادای این مبلغ شد رد شود بمملوکیت و
حکم وی اینست که اگر قلیلی از مال تا آخر مدت مانده باشد ازاد نمیشود و صیغهٔ اولی اینکه مولی
بگوید کاتَبْتُکَ اِلی سَنَةٍ عَلی اَنْ تُؤَدّیَ لی فی آخِرِ کُلِّ شَهْرٍ دیناراً فَاِذا اَدَّیْتَ فَاَنْتَ حُرٌّ یعنی واگذار
نمودم ترا بخودت تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در آخر هر ماه یک دینار را پس در وقتیکه رد کردی
این مبلغ را تا آخر سال تو ازادی پس مملوک بگوید قَبِلْتُ الکِتابَةَ هکذا یعنی قبول کردم واگذاشتن
ترا بخودم در اینمدت بقسمی که مذکور شد و چون ظاهر اینست که کتابت عقد مستقل است نه بیع است
و نه عتق هم چنانکه بهر یک قائل از فقهاء امامیه هست لهذا ترجمهٔ وی ممکن نیست سوای واگذاشتن

بجود ولکن باید قصد کند در واگذاشتن که واگذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه
ثانیه اینست که می افزاید بران صیغه فَاِن عَجَزتَ فَاَنتَ رَدٌّ فِی الرِّقِّ را یعنی پس اگر عاجز شدی رد خواهی
شد در مملوکیت · **فصل دوازدهم** از ایقاعات قسم است و شرطست در محلوف علیه که مرجوح
دنیوی و یا اخروی نباشد و صیغهٔ وی وَاللهِ بکسر هاء یا بِاللهِ یا تَاللهِ و یا اُقسِمُ بِاللهِ و یا اَحلِفُ
بِاللهِ لَاَفعَلَنَّ کَذَا یا لَاَترُکَنَّ کَذَا است یعنی قسم بخدا که هر اینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان
کار را و صفات خاصهٔ خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنین است و با سوای اینها منعقد
نمیشود اگرچه قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه باشد و همچنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند
که نماز یا روزه یا زیارت مؤمنی و یا قرآن و یا دعا مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجحه را نکند و یا اینکه
حکومت باطله و زدن آدمی را بناحق و دزدیدن مال محترمی و مانند اینها را بکند منعقد نمیشود و باید بر استقبال
باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید وَاللهِ دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در
اینجا آنستکه اگر خلاف ورزی بکند کفاره بدهد و معلوم است که این در ماضی محالست بلی این قسم از قسم
دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب **سیزدهم** از ایقاعات نذر است
وان در لغت بمعنی ترسانیدنست و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با
صیغهٔ مخصوصه و محل وی فعل و ترکی است که راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد نمیشود
وان بر دو قسمست اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و او را نذر تبرعی نیز میگویند و در صحت وی
خلافست اظهر و اشهر صحتست و صیغهٔ وی اینستکه لِلّهِ عَلَیَّ صَومُ هٰذَا الشَّهرِ یعنی از برای خدا است
بر من روزهٔ اینماه و قصد قربتیکه در نذر شرطست همین است که از برای خدا باشد نه از برای دنیا و مانند
اینکه علاوه بر این صیغه علاحده نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغهٔ وی اینستان
نَجَوتُ مِن مَفَاسِدِ هٰذِهِ البَلَدِ فَلِلّهِ عَلَیَّ مِائَةُ دِینَارٍ یعنی اگر نجات یابم از فسادهای این شهر پس از برای
خدا است بر من صد یا جاقلو پس اگر مصرف را معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا
شمرده میشود میتوان صرف کرد و اگر معین کند فقرا و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف نماید
فرق در میانهٔ دو قسم نذر اینستکه در اول بمجرد تمام شدن انعمل واجب میشود و اما در ثانی پس تا شرط
حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبا را نذر کرد که بشخصی بدهد که اگر مریضش شفا یابد پس مادامیکه

شفا نیافته است میتواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نَذَرتُ لِلّهِ و یا مستقبل مثل اَنذُرُ لِلّهِ جایز
نیست و احوط اقتصار است بر عربی اگر قادر باشد و توکیل جایز نیست بجهة اینکه از جملهٔ اقسام یمین است
و در یمین توکیل نیست بلکه بغیر زبانی که میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفا نیست مگر در نزد شیخ
طوسی ره و آن ضعیف است **چهاردهم** از ایقاعات عهد است و او در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین
و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها آمده و لکن متبادر از وی در عرف عقد تلبست از شخصی نسبت
بشخصی بامری از امور و الف لام عهد نیز از این جهة است که مرجع وی معتقد متکلم و مخاطب هر دو است
و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر این است پس معنی عهد با خدا اینستکه با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان
بامری شود از برای خداوند و خلافیست که آیا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانیست پس رجحان و نیت
قربه در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغهٔ وی نیز بر دو قسمست اول منجز مثل عاهدت
اللهَ عَلَی اَن اَتَصَدَّقَ دِینَارًا فِی سَبِیلِ اللهِ یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک یا جاقلو در راه
خدا و با جملهٔ اسمیه نیز جایز است مثل عَلَیَّ عَهدُ اللهِ اَن اَتَصَدَّقَ دِینَارًا فِی سَبِیلِ اللهِ یعنی بر ذمهٔ منست
عهد با خدا که تصدق کنم یک یا جاقلو در راه خدا دوم معلق مثل عَاهَدتُ اللهَ عَلَی اَن اَتَصَدَّقَ دِینَارًا اِن جَاءَ
فُلَانٌ مِنَ السَّفَرِ صَحِیحًا یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک یا جاقلو اگر فلان شخص با صحت از
سفر مراجعت نماید **پانزدهم** از ایقاعات قضا است و آن وظیفهٔ هر شخصی نیست بلکه مخصوص معصوم است
و هر کس سوای او متصدی قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت امیر المؤمنین
بشریح قاضی که از جملهٔ مبغضین آن بزرگوار بود و لکن از شقاوت اهل کوفه که استدعای ابقای وی بر قضا و حکم
در زمان عثمان داشت نمودند حضرت او را بحال خود گذاشت و لکن شرط کرد که هر مرافعه را که تمام
کرد حکم ندهد تا بآنحضرت عرض کند که اگر حق باشد حکم بدهد و الا فلا و در یکی از روزها فرمود که یا شریح قد
جَلَستَ مَجلِسًا لَا یَجلِسُ فِیهِ اِلَّا نَبِیٌّ اَو وَصِیُّ نَبِیٍّ اَو شَقِیٌّ یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند در
آن مگر پیغمبر و یا وصی پیغمبر و یا شقی و در مقبولهٔ عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر چه
بحکم قاضی باطل گرفته شود حرامست اگرچه آن شخص ثابت باشد در واقع مگر مجتهد جامع الشرایط که
او را پیغمبر و ائمه نایب خود کرده اند هم چنانکه در آخر این حدیث عمر بن حنظله بآنحضرت عرض کرد پس
چه بکنند متخاصمین فرمود یَنظُرَانِ اِلَی مَن کَانَ مِنکُم قَد رَوَی حَدِیثَنَا وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ

ع — اظهر اعتبار عربیت و عدم انعقاد بغیر عربیت است مامقانی مدظله

ع — بلی شرطست که مرجوح نباشد مامقانی مدظله

احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک بالله یعنی نظر کرده شود بسوی کسیکه از شما یعنی از شیعهٔ امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکنند حدیث ما را و نظر و بحث میکنند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را پس راضی شوند که او حکم در میانهٔ ایشان باشد که بدرستیکه من او را حاکم کردانیدم بر شما پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرک است بخداوند و لکن ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علماء مقبولش نامیده اند مکرر میشنوند و در کوشهٔ احکام مجتهد بن عظام می بینند که علماء دیکر نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مایهٔ اخذ جیفهٔ دنیا میکردانند و اعتبارش را منوط باو میمایند که اکر آن بیچارهٔ مظلوم برایشان داد حکم او را انفاذ میکنند بلکه اکر از طاغوت باشد نیز انفاذ میکنند و الا فلا از جناب مولانا الاعظم آخوند ملا عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم که ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی الکربلائی که اعلم علماء عصر خود بوده شنیده بودند که این حدیث را بر ظاهر خود حمل میکرد و میفرمود که رد کنندهٔ حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک است و مرتد است اکرچه سایر علماء کویا حمل بر مبالغه مینمایند و صیغهٔ قضا بذلک وحکمت بذلک است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشان بمحل نزاع متخاصمین نماید و بهرزبان باشد کافیست عربیت لازم نیست و همچنین ماضویت پس لهذا کافیست مثل اینکه بمدعی علیه بکوید تسلیم کن این مال را بمدعی و یا بمدعی بکوید اخذ کن این مال را و اکر حکم بر رؤیت هلال نماید میکوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان یا آخر او است مثلا و بعد از حکم هرچه مدعی از مدعی علیه بکیرد حرام است و بعد از حکم دقیقهٔ مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز براو حرام است اکرچه یقین کند که بر قاضی مشتبه شده است زیراکه حکم حاکم شرع مثل عقد نافذ است در ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تقاص میتوان کرد بقسمیکه احدی مطلع نشود تا او را انفسق کند مکر باقسم مال را برده باشد که در این صورت در باطن نیز حرام است و باید مؤاخذهٔ او بقیامت بماند **خاتمه** بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه مشهور و لکن دو تا از آنها در کتب علما اصلاً نیست و یکی نیز از بعضی از کتب متأخرین است قدیما **اول** صیغهٔ بیعت و مشهور در السنه آنکه بیعت امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود باین معنی که در میان عرب متداول شده بود که هر کس را

صیغهٔ قضا

احوط مراعات عربیت و تلفظ است ما مقاله مدظله

خاتمه

که بیعت

که بیعت میکردند دیکر او را بیعت نمیشکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان میکرفت تا تخلف از وی نکنند و نکن این آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً که در سورهٔ فتح است در مدح بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند ترا اینست و جز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیراکه دست خدا است که بالاتر از همهٔ دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس اینست و جز این نیست که میشکند بر ضرر نفس خود و کسیکه وفا بآنچه که عهد کرده است بر او خداوند پس زود است که میدهد او را اجر عظیمی و معلوم است که چیزیکه اجر داشته باشد و بمنزلهٔ وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد البته اکر واجب نباشد لامحاله مستحب مؤکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدمهٔ اطاعت وی در رسالت باشد رجحانست علی بن ابراهیم روایت کرده در بیعت رضوان اول آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل شد و بعد از آن آیه ان الذین یبایعونک ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی خوشنود شد خدا و ند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکنند تو را در تحت آن درخت معهود و اولی اینکه اذ از برای تعلیل باشد زیراکه اکر از برای توقیت باشد لازم میآید که رضا خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال آنکه در ماضی بوده است و اما تعلیل ماضی بامریکه در مستقبل میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و آن درخت معهود درخت سمره باسدره بود در منزل تنعیم که در میانهٔ مکه و مدینه است بعد از آنکه اهل مکه مانع از دخول آنحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل وی نشده مراجعت بمدینه نمود همچنانکه در روایت علی بن ابراهیم از صادق است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود بکفته که همینکه اهل مکه مانع شدند پس آنحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد یا چهار صد یا پانصد نفر بودند طلبید و از ایشان بیعت کرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از ایشان در تحت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت سدره مشهور است و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و آن درختیست بزرک و پرخار و مورد است که همیشه سبز است مجملا کویا رضی الله عنه کفتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنروز در میان مردم شایع شده و قبل از آن نبوده و کویا مختص باهل بیعت رضوان بود و لکن بسبب مرور دهور مردم وجه اطلاق را فراموش کرده اند بر دیکران نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت پس همچنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا از همان حضرت

در وقتیکه بامر مأمون ملعون مردم با آنحضرت بیعت میکردند روایت شده اینستکه فرمود عقد البیعة هو من
اعلی الخنصر الی اعلی الابهام وفسخها من اعلی الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است
تا اعلای ابهام که انگشت بزرگست وفسخ بیعت از اعلای ابهامست تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت آن
رئیس باطن دست خود را میگشاید پس رعایا یک یک می آیند و باطن انگشت کوچک دست خود را بر سر باطن
انگشت کوچک او وانگشت دیگر را بر سر انگشت دیگر وی و بهمین ترتیب میگذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس آنست
واز این جهة بود که در وقتیکه مردم با مأمون بیعت میکردند همگی بقسمیکه فسخ بود بیعت میکردند تا اینکه جوانی
آمد و مأمون او را نیز امر کرد که بانضمام بیعت کنندگان چون شروع کرد بقسمیکه قاعدهٔ عقد بیعت بود بیعت کردن
مأمون او را بر میگردانید و او مأمون را تا اینکه مأمون ملعون بحضرت امام رضا ع عرض کرد حضرت
آن جوان را تصدیق کرد پس مأمون ملعون بسیار منفعل شد که الحال مردم میگویند شخصی که طریقهٔ بیعت
کردن را که ابتداء خلافتست نداند چگونه قابل خلافت خواهد بود و این امر یک سبب کینهٔ آن ملعون با امام رضا
علیه السلام شد ولکن از کتاب ارشاد شیخ مفید نقل شده که در حدیث بیعت مردم با امام رضا ع آنحضرت
دست خود را بلند کرد تا مقابل روی مبارک خود و باطن او را مقابل روی آنها که بیعت کنندگان کرد آنید پس
مأمون عرض کرد که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت فرمودند که رسول خدا چنین
بیعت کرد پس مردم نیز با امام رضا ع چنین بیعت کردند در حالتیکه دست آنحضرت بالای دستهای ایشان بود
وآیهٔ یدالله فوق ایدیهم نیز مناسب اینست زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای دست میشد
و یا مقابل وی این کیفیت بیعت مردان بود واما از زنان پس پیغمبر صلی الله علیه وآله بعد از فتح مکه اول
از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را
بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت و در آورد پس زنان
دست خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت از ایشان بیعت میگرفت تا اینکه نوبت بهند ملعونه
زن ابا سفیان رسید پس حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی میگرفت
تا اینکه فرمود زنا نکنید هند از آنکه پاک دامن بود تعجب از این سخن کرد و عرض کرد مگر زن حره زنا میکند
که تو از ما بیعت بر ترک وی میگیری و عمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود با او زنا کرده بود
و از بعضی از اخبار ظاهر میشود که صیغهٔ بیعت باید مشتمل باشد بر اصول دین و فروع دین و تاکید عهد

و تشدید

و تشدید میثاق بر وفا کردن با آنها بلی بعض نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی که محض از
برای مقاتله با قریش بود پس اول رئیس ایجاب را که بیعت از برای او میخواهد تلقین متابع نماید و بعد از آن
اول متابع گوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تأمرنی و تنهانی و ما قاتل بین یدیک مع اعدائک یعنی
بیعت کردم تو را بر اینکه اطاعت کنم تو را ~~بر اینکه اطاعت کنم تو را~~ در هر چیزی که امر یا نهی کنی مرا و مقاتله
کنم در پیش روی تو با دشمنان پس متابع بفتح باء گوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت تو را
با این قسم که گفتی و چونکه رجحان وی دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام و نواب او نیز
راجحست و از حدیثی که از امام رضا ع گذشت اینکه بیعت قابل فسخ است مستفاد بلکه از جانب متابع بفتح
واقع نیز شده هم چنانکه روایت شده که حضرت امام حسین ع در کربلا مکرر باصحاب خود فرمود که من
بیعت خود را از گردن شما برداشتم بهر جا که میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همینکه مرا یافتند
با احدی کاری ندارند و جمله از بنی سعادت آثار ایشان که قابل آن نبودند که انبیاء و اولیاء و علماء و مقدسین
در پیش روی قبر ایشان با ادب تمام بایستند و السلام علیکم یا انصار الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت
کردند و رفتند معلوم است که اگر فسخ نمیشد چگونه آنحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول میکردند و لکن
از همه بیعت دیگران که قابل این مقام بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و آنحضرت تجدید بیعت
با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازمست فسخ از یکطرف نمیشود بلکه باید تقایل باشد و از اینکه
بوفات متابع بزودی با دیگری بیعت میکردند ظاهر میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن
باطل نمیشود اما اگر عقد جایز بود بسبب اغماء و مانند آن نیز باطل میشد و معلوم از حال سلف این بود
تا نمی مرد باطل نمیشد اما آن روندگان گویا از عامه بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق تابع بیعت
است و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان والا در نزد امامیه خلافت بانص رسول خدا
است بیعت اگر بشود تأکید است نیز تأسیس **دوم** عقد ضمانت جریره است در مجمع فرموده که جریره
یعنی جنایت و گناه است و از اینست که در دعا وارد شده است یا من لم یؤاخذ بالجریرة ووجه تسمیهٔ جنایت
باین اسم اینستکه میکشاند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة
پس معنی جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را و در زمان جاهلیت که ما بین عیسی و محمد مصطفی
است رسم متعارف بود ضمان و نسب سبب ارث نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه ظاهر با حضر

عقد ضمان جریره

معنی جریره ضامن
شدن جنایت بلکه
گناه است و ضمان
جریره یعنی ضمان
گناه است مقام

دعوی اجماعست بر اینکه این عقد قدیم بود زیراکه فرموده است انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان سائغا
فی صدر الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس او نسخ شد و وارث با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود بسبب
پس او نیز نسخ شد و با نسب و سبب شد و لکن یکقسم از وی باقی مانده و آن اینستکه شخصیکه وارثی از نسب و
مولای عتق اصلاً نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارد که ضامن جریرهٔ او شود باینقسم که هر دیه که براو
وارد شود از خود و یا از شخصیکه این عاقلهٔ اوست مثل اینکه بنده را آزاد کرده است تبرعاً که بحسب شرع عاقله
او شده است مجموع اینها بر آن شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند این شخص ضامن جمیع دیاتی که بر او وارد
شود میشود و اگر آن شخص بمیرد وارث وی این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد
که شوهر داشته باشد که نصیب اعلای ایشانرا بایشان میدهند و باقی مال ضامن جریره میشود بشرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه شرطست که مضمون را اصل
حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده و لکن چون که
این عقد هم در میانه دو مسلم میشود و هم در میانهٔ دو کافر پس ممکنست که مضمون کافر را مسلم استرقاق کند
و بعد از آن آزاد کند تبرعاً و وارث او میشود بسبب این عتق و در ضامن شرط نیست که بلاوارث باشد
زیراکه مضمون وارث او نیست اگرچه بلاوارث باشد بلکه ارث او در صورتیکه بلاوارث باشد امام ؏ میبرد
و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد باینمعنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر ارث
میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخیار معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل
در عقود لزومست اول متعین است هم چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند و لکن بعضی از علماء عصر
اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این زیراکه نه در احادیث هست و نه در کلام سلف و حال اینکه
از محقق شیخ علی و غیر او صورت عقد را نقل کرده است بلی از قدما نقل نشده و لکن او قادح نیست نظر باینکه
ایشان فقهها در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموریکه کثیرة الابتلاء بود نموده اند و
باین قسمیکه ضمانت جریره تحریر یافت وجود دیگری مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه
وی شاید ندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغهٔ وی اینستکه در ریاض فرموده که آن
مضمون کوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تدفع عنی و تعقل عنی و ترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری
کنی مرا در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من وارد میشود و ارث

بری از من پس ضامن کوید قبلتُ و اگر دو جانب باشد یکی از ایشان بکوید عاقدتک علی ان تنصرنی و انصرک
و تعقل عنی و اعقل عنک و ترثنی و ارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم ترا
و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو بشوم و تو وارث مرا ببری و من ارث ترا پس آن یکی بکوید قبلتُ
و اقتصار بر قبلتُ در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع امامیه بر آن همچنانکه از اجماعی ظاهر میشود
بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اگرچه احوط بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق
شیخ علی نقل شده که او فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه ویرا باین قسم فرموده است که یکی از اینها
بکوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی و ارثک و ترثنی یعنی خون تو خون منست
یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم تو را نیز بهمین قسم محافظت مینمایم و خون خواهی تو خون
خواهی منست یعنی خون ترا چنان طلب میکنم از کشنده کان یا جنایت رسانندهٔ بر تو که گویا خون خود را
طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ با منست و صلح با تو مثل صلح با منست و تو وارث مرا میبری و من ارث ترا
پس آن دیگری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت جایز است اگرچه اطلاق کلام مزبور دلالت
بر آن میکند و گویا عبارت ضمنتُ را نفرموده اند بجهت اینکه ضمان مالم یجب است و ضمان مالم یجب باطل است
باینمعنی که در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد زیراکه بمحض اینکه
از وراء جدار شنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص شده متبادر از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی
و مانند آن واجب شده بود که این شخص از ابراء ذمه خود کشیده است و لکن نصرت و دفع خارج از ضمان
جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل شرط واجب الوفاء است و اما
ارث اگر نیز ذکر نشود ثابت نیست زیراکه آن از احکام این صیغه است پس ذکر آن ضروری نیست **بیستم** صیغهٔ
اخوت است بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری
انداخت بمقتضای الطیبون للطیبین و الخبیثون للخبیثین و خود با امیرالمؤمنین ؏ برادر شد و مؤمنین نیز خلفاً عن
سلف اخوت را واقع میسازند پس در مشروعیت آن شبهه نیست شبهه در اینستکه آیا این صیغهٔ اخوت مؤکد
است یا مؤسس زیراکه اخوت جبلیه در میان اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت بر آن میکند علاوه بر
ضرورت دین آیات و اخبار متواتره مثل انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم یعنی اصلاح کنید در میان دو برادر
خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت

اظهر عدم ممنوع و احوطیت مسلم است ما مقانی متطلع

صادق علیه السلام روایت کرده که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ بَنُو أَبٍ وَأُمٍّ وَإِذَا ضَرَبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُونَ یعنی
اینست و جز این نیست که مؤمنان باهم برادرند چه پسران یک پدر و مادرند و در وقتیکه رگ یکی از ایشان
با کارد بزنند از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه پسران یک پدر و مادرند را در اخبار
مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از این حدیث جابر از آنحضرت پرسیده که فدایت شود با او فات من محزون
میشوم بدون اینکه مصیبتی یا سبب خورد بکری بر من نازل شود بحدیکه اهل و عیال و دوست من از روی
من حزن آن را میفهمند حضرت فرمود نعم یا جابر إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ طِينَةِ الْجِنَانِ وَأَجْرَى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ
رَوْحِهِ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند آفریده است مؤمنان
را از قطعه از گل بهشت و جاری کرده است در ایشان از بوی نسیم بهشت پس از این جهة مؤمن برادر مؤمن
است از پدر و مادر یعنی آدمی مرکبست از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از طینت بهشت و روحشان نیز از
نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است در تربیت و طینت بمنزله مادر است در قبول تربیت و اگر روح
بضم را خوانده شود هم چنانکه نیز بعضی احتمال داده اند ضمیر وی راجع میشود بخداوند پس معنی وی بالاتر
از آن میشود و در اخبار مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواسات و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدیکه گویا مثل
جان خود شخص است پس چه میماند از برای صیغه اخوت تا مناسب شود علاوه بر اینکه اصل دعا عام و خاص
متبعین تاکید است نیز تا سبب میکر جواب گوئیم که ثمره وی ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس
اگر حاجت داشته باشد حاجت این را مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا میکند او را مقدم بدارد و اهتمام
بیشتر نماید بلکه در اعمال مندوبه او را شریک نماید و صیغه وی همین قدر کافیست که یکی از اینها بگوید آخَيْتُكَ
فِي اللهِ یعنی برادر شدم با تو در راه خدا پس او بگوید قَبِلْتُ الْأُخُوَّةَ فِي اللهِ یعنی قبول کردم برادری در راه خدا
زیرا که متبادر از اخوت اینست که مثل برادر نسبی با او سلوک نماید و چونکه مقصود اصلی از این اخوت
پس متبادر میشود که در امور اخرویه نیز برادری با او نماید و لکن صیغه طولانی از علماء بنظر رسیده خواندن
او بهتر است و او اینست که برادر بزرگ بگوید آخَيْتُكَ فِي اللهِ وَصَافَيْتُكَ فِي اللهِ وَصَافَحْتُكَ فِي اللهِ وَعَاهَدْتُ
اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ وَرُسُلَهُ وَكُتُبَهُ وَأَنْبِيَاءَهُ وَالْأَئِمَّةَ عَلَى أَنِّي إِنْ كُنْتُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَالشَّفَاعَةِ وَأُذِنَ لِي بِدُخُولِ الْجَنَّةِ لَا
أَدْخُلُهَا إِلَّا وَأَنْتَ مَعِي یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و مصافحه کردم با تو
در راه خدا و صافی کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه او و پیغمبران او و

کتابهای او و امامان بر اینکه اگر بوده باشم من از اهل بهشت و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن
داخل نشوم در وی مگر در حالتیکه تو با من باشی پس برادر کوچک بگوید قبلت و اسقطت عنک جمیع حقوق
الاخوة ما خلا الدعاء والزيارة والشفاعة یعنی قبول کردم برادری را با آن قسم و ساقط کردم از تو جمیع
حقوق برادری را سوای دعاء و زیارت و شفاعت و این اسقاط را اولی نیز ملحق کند بگفته خودش و ثانی نیز
عهد را ملحق کند بگفته خود و لکن عهد واجب الوفا است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در اخوت زیرا که وجوب
وفاء بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید بمعنی وعده باشد و نیست وعده نماینده عهد
حقیقی و نیز دلیلی بر شرعیت اسقاط حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار ظهور اثابت شده پس
تخصیص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در ضمن این عقدی که منشأش
اخبار اخوت اند اخذ از پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان اصحابش و اینها خالی از این اسقاطند بلکه در
نهایت ظهور هستند در تأکید مراعات حقوق اخوت پس از این جهة مشروعیت این صیغه معلوم نیست
بلی اگر بگوئیم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب الوفا است و با اینکه عهد را
معلق باسقاط نیز نمایند وجهی از برای مشروعیت میشود و لیکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز
معلق بر مرجوح نمیشود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود لزوم و مستظهر بعموم أَوْفُوا
بِالْعُقُودِ و سیرهٔ اهل اسلام بر این جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمی کنند و اگر احدی فسخ کند
گویا امر منکری مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبوده است
چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شأن عقد جایز است و بر هر تقدیر عربیت
شرط نیست بلکه بفارسی و غیر آن نیز جایز است

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِإِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَارْحَمْهُمْ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

حرره الاقل محمد علی بن محمود بن المرحوم الحاج مهدی التبریزی فی الثانی عشر من شهر جمادی الثانیة

طبعت فی المطبعة المرتضویة فی النجف الأشرف سنة ١٣٤٦

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۷	أمنك	آمنك
۴	۱۲	كنابث	كتابث
۴	۱۷	كفادبرا	كفّادبرا
	۱۴	وشبهٔ	وشبههٔ
۵	۴	مبروند	مبروند
۵	۱۲	اں	ان
۶	۱۴	اپا بعد	پا بعد
۸	۱۸	بیشتر	پیشتر
۹	۱	الیٰ فی	الیٰ دینا زانی
۹	۹	بیشتر	پیشتر
۱۰	۲۲	حومدم	خریدم
۱۲	۲۰	وبابد	وبابد
۱۲	۲۱	وبزا	وبرا
۱۳	۱۷	وارنش	وارثش
۱۴		درحاشیهٔ دوم اظهر بعد از ابن ساقط شده وفوریت قبول اعمال علیه لازم نیست	
۱۶	۱۲	صاحب معنی	صاحب معنی
۱۶	۱۵	فافله	ناقله
۱۷	۱	سخف	سخف
۱۸	۱۴	نها	انها
۱۸	۱۴	جوزفه	جوزقه
۱۹	۲۰	نجس	بجس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲		درحاشیهٔ سوعقد دو	صلح دو
۳۰	۱۴	تزویج	تزویج
۳۱	۱۷	النّکاح	النّکاح لوکلی
۴۶	۱۸	تجاری	بخاری
۴۹	۱۲	دیخ	ربح
۵۲	۸	ملی و	ملی وبا
۵۲	۱۸	حفیری	حقیری
۵۲	۱۹	احزام	احزام
۵۷	۱۸	زد	ود
۵۸	۱۴	سندها	لندبها
۶۰	۱۷	برادر	برادر
۶۴	۳	یکبیت	بکبیت قران اینکه
۶۷	۸	اگرچه	اگرچه نظر
۷۲	۲	زکلام	ازکلام
۷۲	۳	عتماد	اعتماد
۷۵	۱۲	ظهر	طهر
۷۹	۸	فات	وفات

برادر
برادر عزیز قربانت [illegible]

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره کتاب

[illegible]